فهرست مضامین کتاب ظهیر الانشا

چون این تمام کتاب تقریباً ده جزو مبنی بر نقل یک خط است که بجواب خط یکی از ارباب انشا مخاطب صحیح در شرح معنی لفظ انشا و ماهیت انشا نوشته شده بود و آئین نیست که ترتیب این کتاب مثل کتب متعارف بابواب و فصول صورت گرفته باشد لاجرم در بدل آن تفصیل هر مضمون بنشان هندسی صفحات درین فهرست نوشته شد تا برای طالبان ملاحظه آن مکان جویا باشند بآسانی توان برآورد و هم بمزید احتیاط بگوشه حاشیه هر صفحه نیز از مضمون مندرجه نشان داده و به نشان هندسی فهرست حرف ف برحاشیه نوشته شد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی انشانا وانشاکم وجعل لکم السمع والابصار والافئدة قلیلا ما تشکرون ۝ چون الف لام در الحمد استغراقی است پس مدح و صفت هر شی که از ازل تا ابد در ماضی و حال و استقبال از زبان کسی بر آمده باشد یا بر می آید یا خواهد بر آمد همه مستغرق بحمد صانع حقیقی است زیرا که در عالم غیب و شهادت هر چه از ما سوی است همه صفات ذات اوست لاجرم تمام کائنات از مخلوقات و مصنوعات و منشآت جهان منشی التقدیر است که میفرماید قل یحییها الذی انشاها اول مرة پس صفت انشا عین صفت منشی و صفت مصنوع در حقیقت صفت صانع و صفت مخلوق محض صفت خالق است که بتحسین در آمده است ۝ هر چه بود در جهان صنعت پروردگار ✦ جلوهٔ صانع ببین هست در و آشکار ✦ چشم کجا باشدت دیدهٔ معنی بیار ✦ برگ درختان سبز در نظر هوشیار ✦ هر ورقی دفتریست معرفت کردگار ✦ از اینجاست که میفرماید وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم یعنی نیست هیچ یک از اشیا مگر آنکه تسبیح و حمد خدا بزبان حال میکند که گفته شد رباعی مستزاد هر دابه و انعام و غنم طیر و وحوش هر شاخ و گیاه ✦ جن و بشر و روح و ملک هر ذی هوش تا ماهی و ماه ✦ مافوق سموات و ماتحت الارض و ما بینهما ✦

معین و شریک است و اینجا روح فرسائی و دماغ سوزیها در کار است که گفته اند سه دلی بسوز تا سخنی
بدست آید + که ربحکا افاضل بود تمام عیارها پس از نظم و نثر انچه از طبع زاید نامش انشا است همچکس از ناطقه در گذشته
نیامد و خامه سیاه پوشی را اگر دیده گیر تعلیم این صنعت خاص را مخصوص بنوع بشر بذات خاص خود نسبت میفرماید که
میفرماید عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْاِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ پس انشا از تلقای ربی است در عالم باطن و املا از تعلیم
اکتسابی اوست در عالم ظاهر هر چند همه حرکات و سکنات و افعال و صنائع و ایجادات نوع بشر از تلقای تعلیم
روحانی اوست مگر این صنعت خاص را که بهمه برتر و افضل است تخصیص بیان فرموده لهذا آن تعلیم صنعت
انسانیت را هم بذات خاص خود نسبت میفرماید که میفرماید وَعَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَّكُمْ از اینجاست که درین صنعت حاجتی بر
البدیهه و تجشم گونا گون از سلف تا خلف هر سال هر قرن نو بنو تازه بتازه ایجادات میشوند خصوصا صناعان فرنگ
درین ایجاد خاص از حد کمال نوبت در گذرانیده اند که هر مرتبه ایجادی تازه بهتر از اول بظهور می آرند اینهم
از تعلیم خاص اوست که منصوص است آری هر چند تعلیم این هر دو صنعت را بذات خاص خود نسبت میفرماید
مگر کار دل و روح و طبع انچه در انشا است در صنعت لباس نبوده است که آن کار اعضا و جوارح و این کار دل
و روح وَالْفَرْقُ بَيْنَهُمَا ظَاهِرٌ مگر اینکه مرتبه اول هر گاه ایجاد صنعتی تازه کنند تا البدیهه ایجاد کردن کار دل
و روح است و همین ایجاد اول که خاص کار دل است انشا گویند بعد ایجاد اول که باز همان چیز را ساختند انشا نیست
بلکه صنعت است چون نوشتن مسوده و تصنیف در هر تحریر هر مرتبه کار بدل می افتد لاجرم اطلاق انشا بر
هر کلام است که اسم با مسمی است بعد از مسوده اول که باز همان را نوشتند نقل نویسی است نه انشا از اینجا است
که در صنعت لباس فقط نسبت تعلیم بجانب خود میفرماید نه فعل خود بخلاف تعلیم کتابت و انشا که نسبت
فعل هم متواتر بجانب خود میفرماید که میفرماید قَالَ اَنَا اللّٰه تا تبوت و نیز ارشاد نٓ وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُوْنَ و هم ابتدای
خلقت لوح و قلم و محفوظ بودن تمام مَا كَانَ وَمَا يَكُوْنُ در لوح محفوظ از سبقت کتابت کاتب قدرت خبر میدهد
که هیچ از قلم کتابت او بیرون نبوده است که میفرماید وَكُلُّ صَغِيْرٍ وَّكَبِيْرٍ مُّسْتَطَرٌ و هم تعلیم صنعت لباس
مخصوص بذات خاص حضرت داؤد علیه السلام میفرماید و تعلیم صنعت کتابت علی العموم همه آدمیان است که عَلَّمَ الْاِنْسَانَ
مَا لَمْ يَعْلَمْ علی العموم است از اینجا توان دانست که انچه از تلقای غیبی از عالم قدس فی طباع بشر بصورت نظم و نثر وارد

اطلاق انشا به وی توان نمود که حسب تعلیم مزعوم صدور او از ناطقه تمام است نه مثل املا که دیده بیند هر چه هر کس را بگوید

نعت نبی صلی الله علیه و آله وسلم متضمن معنی انشا و نکته باریک در وجه تعلیم نکردن نسبت کتابت با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

ازینجا نکته باریک توان رسید که نعوذ بالله حقیقت امر الانسان بواسطه القلم بالعمل التعلیم نسبت بذات خودش فرمود که علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم کرد آن خیر البشر باعث خلقت همه مخلوقات را صلی الله علیه وسلم انچنین نیست تعلیم عالم او شمی فرمود که فرمود ما کنت تتلو من قبله من کتاب یعنی کتابت نمیکنی تو ای محمد بدست راست خود باری درین چه سر و چه نکته است اکنون بسر این نکته باریک از مفهوم معنی ید الله فوق ایدیهم و مفاد معنی و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی توان چون دست او دست خود و کار او را کار خود بدین صراحت فرمود و نسبت کتابت بتواتر که تمام جهان بتواتر میسر باید که تکتبها فقل هو الله وایاکم لیس انجا جداگانه نسبت تعلیم کتابت بجانب او نمودن گویا از خود جدا کرده با عوام الناس شریک کردن بود که خبر از دوئی میدهد و درین توحید دوئی راه نیست که انا احمد بلا میم از همین مقام خبر میدهد فافهم و تلک چه مرتبه و چه مقام است تغییر این سر نازک از مفهوم معنی انا عرب بلا عین و احمد بلا میم توان دانست سه نکته ست این مکر فهم است مشکل شو که حق در پرده انسان نهانست توضیح این نکته باریک در کتاب الا برت مطبوعه کرده اندکی واضح تر از خامه این هیچمدان برآورده اند در مقام موجز مقام آن نبوده است از ملاحظه آن بسر کار توان که حرفی از آداب شریعت بیرون نبوده است ازینجاست که در هیچ مواقع جداگانه به نعت حبیب او صلی الله علیه وآله وسلم کمتر اهتمام میرود که خبر از اثنینیت میدهد و در حمد ذات او که همه سوی علی العموم مستغرق است این نور خاص ذاتی او را جداگانه نه ازد ستوده چگونه جدا باید کرد که نور و ضیا از مهر و ماه جدا نتوانند شد صاحب حالی گفته سه ای نور خدا در نظر از روی تو ما را بگذار که در روی تو بینیم خدا را و هم ازینجاست که اهل دلی گفته سه محمد از تو میخواهم خدا را خدایا از تو نور مصطفی را اللهم صل علی سیدنا محمد النور الذاتی السّاری فی جمیع آثار الاسماء والصفات و آله وصحبه و بارک وسلم

بیان مرتبهٔ انشای قلمی با نضمام نعت احمدی صلی الله علیه و آله وسلم

اکنون مرتبهٔ این انشای قلمی توان رسید که از کجاست و چه پایه دارد و آلات و اوزار ظهور این در عالم شهادت که همین قرطاس و قلم و مداد نام است و صورت ورود این تلقای وهبی بر قلوب میان از انشای معنوی اوست هر گاه بر دل وارد شد انشاست معنوی چون از دل بناطقه رسید لفظی گردید و چون از ناطقه بجامه نامه رسید املا گردید پس تا که در تحت ناطقه و تلفظ است نامش و لقبش سخن است و مرتبهٔ سخن خود معلوم که از کجاست ؎ مانده از رفتگان سخن باقی ٭ یار باقی نه انجمن باقی ٭ پس انچه از تلقای وهبی خاطر نوع وارد میشود مقصود نیست نه الفاظ که ورود مضامین بر قلوب انشای وهبی ست و تلفظ و کتابت در آوردن تعلیمی و اکتسابی ست آن انشای معنوی نزول مضامین وهبی که فیض عام از موهوبات الهی ست موقوف بر تعلیم و تعلم و اکتساب نبوده است بر این خوان یغما نصیب هر فرد بشر بقدر حصه او جداست چنانکه موزونی طبع از نعمای وهبی اوست هر کرا ازین نصیبی داده اند هر چند یکه از حرف آشنا نبوده است و از عروض و قافیه و تقطیع افاعیل هیچ بهره ندارد مگر مضامین اشعارش چه قدر دلکش می باشد که شعر ها بجگر نهفته و بندش الفاظ هم بسیار چست و درست و مربوط با طبع موزون می باشد که شعر مولانا روی علیه الرحمه و تمام مثنوی شریف از معنی خبر و گواهی میدهد که بیشتر باید ؎ من ندانم فاعلاتن فاعلات ٭ شعر میگویم به از آب حیات ٭ اکثر جاهلان ناخوانده حرف ناآشنا همچو مضامین برجسته و اهم انشا میکنند که علمای کامل بجواب آن عاجز می آیند مگر املا و کتابت آوردن البته محتاج تعلیم و اکتساب اند که این اکتسابی ست و آن وهبی پس کلام هر کس از نظم و نثر به هر زبان که باشد همه انشای وهبی اوست که بتلقا و تعلیم باطنی او تعالی از دست و قلم نوع بشر در عالم شهود بوجود می آید مگر کلام الله که محض مضمون تلقائی نبوده است بلکه الفاظ خاص و عبارت و ترکیب کلام او و انشای حقیقی اوست که بواسطهٔ ناطقه مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰى و استثنای اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْیٌ یُّوْحٰی در عالم شهادت بشهادت برخاسته و صورت ورود و القای این انشای حقیقی اینست که میفرماید فَاِنَّهٗ لَتَنْزِيْلُ رَبِّ الْعٰلَمِيْنَ نَزَلَ بِهِ الرُّوْحُ الْاَمِيْنُ عَلٰى قَلْبِكَ لِتَكُوْنَ مِنَ الْمُنْذِرِيْنَ بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُّبِيْنٍ ۝ وَاِنَّهٗ لَفِيْ زُبُرِ الْاَوَّلِيْنَ

ظهیر چه کشاید که خود در کلام قدیم میفرماید قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یاتوا
بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا لیس بجز اظهار
آن تلقای باطنی بحصه هر فرد بشر هر قدر که مقدر شد و آن ناطقه نگارنده رسید الشای مشغولیست که بسط متون
تفاسیر بقدر حصه هر کس محتاج بیان نبوده است از آنجمله جواهر القرآن که مسوده اش از بارش متجاوز است
و مدت الحیوة موقوف بقدر حصه خود تش بجا تمام کفایت نکرده که عرض تمام شد و کتاب ناتمام ماند یکی از معجزات
این کلام معجز نظام این است که زبان دانان عرب بنا بر انکار در آمده در تمام کلام مجید جهد بلیغ بکار برده لفظ
بزعم خود با خلاف فصاحت بر آوردند و بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم با انکار برخاستند که لفظ اتخذتمونی
هزوا و کبّارا در تلفظ خلاف فصاحت دگران میفهمید آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که در زمره شما
هر کس بزرگتر و مسن‌تر و فصیح‌تر بالاتفاق باشد او را حاضر کنید تا اینکه یک پیرمرد معمر را که از افصح الفصحای
عرب متفق علیه بود حاضر کردند و بر در حجره خاص آنحضرت صلی الله علیه وسلم با انتظار مقدم شریف نشانیدند
که ناگاه آواز آمد آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از اندرون حجره بلند شد که همه حضار آستانه مبارک به تعظیم
برخاستند آن پیرمرد ضعیف نحیف را هم بتکلیف و بتکلف تمام دست زیر بغل داده ایستاده کردند در آمدن
آنحضرت اندکی مکث واقع شد که همه ایستادگان آستانه مبارک نشستند و آن پیرمرد نحیف را هم بتکلیف
تمام نشانیدند تا آنکه دو سه بار همین نمط آوازه آمد آمد حضرت صلی الله علیه وسلم بلند گردیده باز درنگ
واقع شد که غالباً مکث با مصلحتی یا وحی بوده باشد که بجای خود ظاهر شود و در برخاستن و نشستن دفعتها
متواتر که آن پیر نحیف را تکلیف بسیار شد تاب تحمل نیاورده علی الاعلان گویان گرفت که اتخذتمونی
هزوا و انا شیخ کبّار آنها خطاب بود که معجز بیان هر لفظ مر را انکار تمام فصحای عرب بود [illegible]
از زبان آن پیرمرد افصح العرب برآمد که همه منکران عرب سر بجیب انکسار و اعتراف بر زمین نهادند

[illegible] فقره که از زبان پیرمرد برآمد خود ظاهر و معلوم است یعنی میگیرید مرا باستهزا و تمسخر که بار بار
ایستاده کنانیده و باز نشانیده و من شیخ کبار ام یعنی پیرمرد معمر کبیر السن بوده ام لایق استهزا [illegible]
[illegible] بار بار برخاستن و نشستن [illegible] خواهم شد این است یکی از معجزات [illegible]

فقس علیٰ هذا کلّها پس این نعمت انشای معنوی بقدر حصه هر فرد بشر از نعمای وهبی او ست
که محتاج اکتساب و تعلیم نبوده است هزاران شعرای موزون الطبع پرگو بوده اند که از علم عروض
و قوافی و زحافات و تقطیع افاعیل و بحور بهره ندارند بلکه حرف شناس هم نبوده اند و اشعار
دلکش پر مضمون موزون میکنند و در شعرای نامی نام بر آورده اند چنانکه بالا مذکور شد همچنان
انشای معنوی که عبارت از منطق فطری است خود معلوم است که محتاج تعلیم و تعلم نبوده است
اکثر جاهلان ناحرف شناس چنان حجت های موجه و مدلل و مسکت بمنطق ناطقه بی تکلف
ادا میکنند که حرف آشنایان صاحب استعداد از جواب آن فرومی مانند و بند میشوند پس هرگاه
که همین انشای فطری و موزونیت وهبی با استعداد لفظی که محتاج اکتساب است جمع شد از یک
بهزار کشید کما هو ظاهر و اگر از انشای وهبی و موزونیت فطری بهره ندارد فقط همین انشای لفظی
و عروض اکتسابی مایه بضاعتش بوده است خود ظاهر که شعر او بقاعده عروض و وزن و تقطیع افاعیل
درست است مگر طبع موزون قبولش نمیکند و بر خاطر موزون نمی نشیند تا آنکه اوستادان کامل جامع
موزونیت طبعی و اکتسابی در ابیاتیکه دانسته موزونیت فطری و وهبی را دخل نداده اند و بعروض
اکتسابی اکتفا کرده اند اوزان آن اشعار هر چند بقاعده عروض و تقطیع افاعیل درست اند مگر چون
موزونیت طبعی را در آن دخل نداده اند در بادی النظر بر طبائع موزون نمی نشیند و سکته و بی نمکی
معلوم میشود که از صائب اوستاد کامل است مطلع غزل زهی بساعد سیمین شگوفه پیدا + نظر بنور
جمال تو مهر و دیده حمرا + بجستجوی تو چندان عنان گسسته دویدم + که گشت صفحه مسطر کشیده دامن صحرا +
تمام غزل بر همین وزن است ظاهر است که در تقطیع افاعیل رکن آخر از زحاف سالم است مفاعلن فعلاتن
مفاعلن فعلاتن مگر طبع موزون بالطبع در نمیگیرد الا جرم بی نمک و ناموزون بنظر می آید و هم ازوست تمام غزل
مطلع غزل روئی بطراوت قمر داری + چشمی ز ستاره شوخ تر داری + هر چند به تقطیع افاعیل درست است
که مفعول مفاعلن مفاعیلن مگر بر طبع موزون نمی نشیند و اگر بجای لفظ داری سپاری گفته شود
که مفعول و مفاعلن فعولن فعلن هم بقاعده عروض و تقطیع افاعیل درست هم بر طبع موزون نشر جا میکند

دو معنی لفظی هم فتوری نمی آید مثلی هذا حال انشای لفظی اکتسابی است که اگر با انشای لفظی مضامین هی
جمع نموده است بجز الفاظ بافی و قافیه پیمائی و اجتماع لغات غیر مانوس غیر معروف که حالش و مثالش
بجای خودش مذکور میشود حظ معنی نمی بخشد و ادراک نفس المطلب بدقت میکشد و بر دل کار نمیکند لاجرم
انشای وهبی که مثل طبع موزون منطق فطری و جبلی میباشد مقدم و مسلم است فضلا [illegible]
تعلیمی و اکتسابی هم بدان شریک باشد تا اگر برعایت فهم و ادراک مکتوب الیه الفاظ مناسب و با این
بمواقع و مقامات خودش صرف کرده و الفاظ را تابع معانی باید داشت نه معانی را تابع الفاظ تا بهتر از آن
انشائی نموده است اگر الفاظ بافی و قابلیت نمائی محض است و رعایت فهم مکتوب الیه مرعی نداشته است
و برعایت صنائع لفظی نظر بمعنی نکرده است تا شفقت و دماغ سوزی بجا حاصل محض لهو می کنند که گاهی
برآورده است سه شکریه ترازوی وزارت برکش + شو همره بلبل با بهار خوش + خود ظاهر که
در صنعت مقلوب مساوی بجز همین یک شعر یا چند الفاظ متفرق از مولانا جامی علیه الرحمه کم نشان
داده اند و الحق که کار بشر نموده است مگر بیکار محض هرگاه بطرف معنی نگاه کرده شود و هر چند لفظ معنی
نموده است مگر معانی تابع الفاظ و الفاظ تابع صنعت خود ظاهر که لطف معنی نمانده است که بر دل
کار کند این بدان ماند که تصویر بسیار نیکو و خوبصورت کشیده است مگر جانی ندارد فهم اگر کدام [illegible] است
لفظی با لطف معنی هم جمع شد تا بهتر و خوشتر و دلکش تر از آن هیچ نتواند بود محض قدرت خدا بلکه معجزه
و کرامات توان گفت کار بشر نموده است از جمله معجزات و کرامات مرتضوی رقعه جناب امیر المومنین علی
علیه السلام بنام معاویه بصنعت تجنیس خطی و لطافت معنی جمع است این نه انشا نه کار بشر است
بلکه اعجاز مرتضوی و کرامات محض است که خاص بقلم مبارک خود بنام معاویه انشا و املا فرموده [illegible]
در کتاب می نویسد که حامل این نامه قنبر بود بعبارت کتاب اینست فَلَمَّا دَخَلَ قَنْبَرُ
مَعَ رِسَالَةِ العَلِيِّ عِنْدَ المُعَاوِيَةِ وَعَلَا عَلَى فِرَاشِهِ بِالنَّعْلَيْنِ قَالَ المُعَاوِيَةُ
فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ قَالَ فِي جَوَابِهِ أَهٰذَا وَادِي المُقَدَّسِ طُوًى ذٰلِكَ عِبَارَةُ
رِسَالَتِهِ بِإِنْشَائِهِ وَإِمْلَائِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ خَرَاكَ عَرَكَ فَصَارَ قُصَارُ

ذلک ذلک فاحش فاخش فی فعلک فعلک تهدیک بهذیک

ترجمه حاصل معنی اینست که مغرور گردانید ترا عزت تو پس گشت وبال فعل تو خواری تو پس تدبر با

از زشتی کار خود که کرده تو آن کار را هدایت پذیری بدین کلمات پند و نصیحت معاویه را که پایه و مایه

جواب این بود با عتراف قصور خودش بجز این یک لفظ هیچ نانشد بجواب نوشت علی قلّ دینی علی قلبه

یعنی بجوشید دیگ طمع من بر قدر و مرتبهٔ من مقدار اکنون اندکی دیده و دل درکار است که این همین صنعت

لفظی و معنوی ست بلکه معجزه مرتضوی ست کسی اگر بصد تکلف چند الفاظ تجنیس لفظی جمع هم کرد

فایده معنی یا انشا مناسب مقام کجا و اگر معنی لفظی با هم بتکلف تمام پوشانید همان نمط توان دانست که

شکسته ترازوی وزارت برکش قود ظاهر کرد بجز صنعت متقاربت معنوی معنی مناسب مقام که بردل کار کند کجا

همین صنعت تجنیس خطی رقعه یکی از استاذه در فارسی دیده شد که هر الفاظ چند به تجنیس خطی هم بسته

معنی لفظی برآورده است نه اینکه هیچ مضمون در کدام معامله بکدام مکتوب الیه نوشتنی تواند بود رقعه تجنیس خطی

زیبد زند مراج مزاج بودی نمودی بدوی بزودی نخست بجست بخشت نجست تحاکم تجالم

برقت برفت منفعت منقصت بصفت تصفت واوش داوش ملاحظه رود که هیچ یک

معنی لفظی بتکلف تمام توان پوشانید که معانی تابع الفاظ ست نه الفاظ تابع معانی که بر دل کار کند

همچو جانکاهی دماغ سوزی بجا حاصل از کوه کندن و کاه برآوردن بیش نمی باشد بجز پوشانیدن

معنی یکسی همچو رقعه نتوان نوشت که معنیش مناسب آن مقام تواند بود و آن محض معجزه مرتضوی ست

که با همه تجنیس لفظی الفاظ تابع معنی و هم مضمون مناسب مقام بجانب چنان مکتوب الیه از دلم شده

چنان کاتب معجز رقم همچو مقام زیبا تر بوده است علی هذا در کدام زمانه شخصی همین رقعه تجنیس خطی

پیش مولف برخوانده گردن دعوی بلند کرد که چنین رقعه تجنیس نوشتن محال ست کسی نتواند نوشت گفته

که آورده است نه آمد بیکار محض که معانی تابع الفاظ اند بهم برآورده رگهای گردن برآورده بجبل و پیوست

گفت که اگر کسی سطری بدین صنعت در تمام زمانه نوشته دهد آن زمان معلوم کنم که بیکار ست هر چند

جواب این سخن سکوت و خاموشی می بایست مگر بمقتضای سن که مولف را تاب ضبط نماند همین

اندکی فکر کرده شد بسیار الفاظ به تجنیس خطی بهم رسید که بهم بربسته مهمان نمط معنی هم توان برآورد مگر ارباب
و تماشا بیش نبوده است که بیکار محض و معانی تابع الفاظ است لاجرم بمقام نظیر و نعت خامهٔ قرطاس
نه بمقام استحسان و داد سخن که خود اعتراف بعیب خود دارم رقعه به تجنیس خطی از ظهیر بمقام نظیر که

نقل رقعه ظهیر صنعت تجنیس خطی در نظیر انشای لفظی ۱۲

معانی تابع الفاظ است پیری تیری زر دست در دشت نگاه نگاه درآمد درآمد و رفت رفت
چشمش خشمش زانسان زانسان متیر سید میر سید که در خرابه در خزانه که دریافت که دریافت
جوانی جوابی گفت گفت دربار است در بار است بکن بکن نثار بیار باز بار بار بیار بیار نیاز
و نیاز نیاز تبارزه تبارزه به تتار چنین خفتن مرد مرد پیر نیز چون شنید چون سپند بر آتش
برایش گردید گردید گردید تیز تیز گرد گرد گنج گنج بکنید بکنید که سود که شود مال مال پدید پدید
عافیت از و نیافت عاقبت رو نتافت جوان چو آن نگریست بگریست زار زار پیر تیر
برپای بر پای نیک نهاد نیک نهاد چون خون برنجید برنجید چون خوبی نشست نشست
بیت ثبت گشته گشته خسته جسته مرد مرد پیر تیر پشته بسته گرد گرد پس توان دانست که
هیچو انشای لفظی هرچند خالی از معانی نباشد مگر خالی از تکلفات هم نتواند بود که آورد محض است
لطف انشای معنوی وهبی که در آمد خداداد است در آورد نیست که این از خود است و آن از خدا است
فافهم و تدبر و ببین که از کجاست علاوه از نیم بالاتر صنعت تجنیس لفظی و خطی است که در کتابت و املا و نقوط
و تلفظ و اعراب برابر و متحد و معنی جدا این صنعت جامع لفظی و معنوی و خطی اتم و اکمل است از اوستاد
مشهور در مجمع الصنائع مذکور است ؎ من نیازارم از تو نازاری + من نیازارم از تو نازاری + از مثنوی
معنوی حضرت مولانا رومی علیه الرحمة ؎ آن یکی شیر است کادم میخورد + آن یکی شیر است کادم
میخورد + و هم از اینجاست ؎ چون از و گشتی همه چیز از تو گشت + چون از و گشتی همه چیز از تو گشت +
علی هذا ؎ کرم تو بهانه میخواهد + کرم تو بهانه میخواهد + از ظهیر باجتماع انیمه تجنیس لفظی و خطی و
حروف و املا و حرکات و سکنات و تلفظ معنی هم واحد است فقط از تفریق لفظ دوستان و دشمنان معنی
جدا و متضاد پیدا میشود که عاقل بر اولی تامل درمی باید که گفته شد ؎ عیب پیش دوستان باشد هنر

ابیات که در هر شعر لفظ راست راست آمد

کجروی تو بمن راست بگوئی که چه راست / باش تا میکنمت ای فلک کجرو راست

نسبت سرو دروغ ست باین قامت راست / راست است این که بقد تو نمی ماند راست

گو بسی راست روی با بت کجرو یار است / لیک هرگز نشد آن زلف کجش با ما راست

آنکه گفتی که ز من چشم محبت همه راست / من چه گویم ز دروغی که تو گوئی همه راست

جامه تن پوش مرا راست نه آید هرگز / آمده بر تن من جامه عریانی راست

آن زمان ای بت چه درد ز دردم دانی / گر ترا نیز رسد درد ز دردی که مراست

من که خود قتل شدم بین ز پی قتل کدام / تیغ ابروی تو از هر دو طرف صف آراست

جان من جان تو باند بسلامت بکدام / بردن جان بسلامت ز تو یارا یاراست

هر بلائی که بیاید ز کجی های فلک / راست آید بسوی خانه من از چپ و راست

من و تو سنگ دلم هر دو ولی سنگ دلم / آتشین ست و دل سخت تو سنگ خاراست

دل که خود رفته ز خود بهر چه خود را الحال / از پی بردن دل رفته دل آرا آراست

تیر مژگان خود است راکبان ابرو / من ندانم بچه پیچ بزه کردی راست

عکس تقدیر چو تدبیر کنی بر تقدیر / راست گویم که نه تدبیر ز تو آید راست

از کجی باز نمانی فلک کج رفتار / تیر آهم بتو ای چرخ نماید ره راست

ای ظهیر ست ز مردان بجهان باقی نام / نه سکندر بجهان ماند نه باقی داراست

علی هذا هر صنعتی که مصنف التزام کند بیان یک صنعت جدید بست که حصه اوست زیرا که حصه هر کس در خزانه مهمی جدا است الی غیر النهایت بعضی غیر منقوطه بعضی همه منقوطه التزام کرده اند بعضی چنانکه هر دو لب به تلفظ بهم نشوند که گفته اند ~ وعده وصل چون شود نزدیک + آتش شوق تیز تر گردد + بحجت عهد وصل ستمگر لب بلب چو وصل نشود بعضی عکس این ~ منم مبرم مرام از عالم امکان بمیدانم منم مستم مقامم مسکنم بر آسمان ارم بعضی التزام یک حرف خاص کرده اند که در تمام کتابت الف

بیان بعض صنائع لفظی بالاجمال و اتمام دیباچه ۱۲

نه آید یا با تا تا نه آید علی هذا برای هر حرف جدا جدا التزام نتوان کرد که بجز ضایع سوزی بحاصل کاری نمیگشاید و لطف معنی باقی نمیماند از کوه کندن و کاه برآوردن و بازی طفلان بیش نمیباشد و بجز تضییع اوقات بکار اندر نمی باشد لاجرم رقعات نظائر همچو زوائد فضول قصداً درینجا نه نوشته شد که محض بیفایده تطویل لاطائل طول عمل ممنوع بمقابله این اگر اندیشه فکر و وقت در صنائع معنوی بکار برند بی هیچ وقت و مجاهده از مبدء فیض مددها میرسد که آمد میباشد نه آورد که کار بر دل میکند مگر دل در کار آنچه از دل خیزد بر دل ریزد و سخن دلپذیر بسیار مگر دل سخن پذیر در کار اگر با صنعت لفظی کتابی صنعت معنوی هم جمع شد با بهتر و خوشتر از ان کلامی نمیباشد چنانکه شعری چند در توحید ذات واجب الوجود در حالت محو از خامه این سیه نامه برآورده اند که وحدت ذات با کثرت صفات جمع ست و در نظیر این چنان مضمون بدیعی القا گردید که بمنزله مشاهده و معاینه در می آید و صنعت لفظی این که در هر فقره و هر لفظ و هر حرف و هر مصرع سنه تاریخ و نام ممدوح بیک قاعده کلیه بی تکلف بر می آید که آینده انشاء الله بجای خود می آید چون این وجیزه در بیان ماهیت و صفت انشای معنوی هست که بسیار آسان خیال اراده نوشته میشود و هر بنده خدا را ضرورت خط و کتابت و انشا و خطوط نویسی در معاملات خانگی و بیرونی و سرکاری و دیگر مقدمات ناگزیر میباشد لهذا این عجاله هم به نقل یک خط اختصار کرده می شود

اولاً در ضمن حمد و سپاس خداوند حقیقی دیباچه کتاب ظهیر الانشا بنام نامی شهنشاه انگلستان ملکه معظمه محتشمه باسمها و القابها خلد الله ملکها و سلطانها بانضمام مدح و ذکر خیر مخصص وزیر اعظم وایسرای هند جناب مستغنی الالقاب سر جان لارنس صاحب بهادر بالقابه و خطابه بعز نصرة بیان واقعی بیان میشود

تمهید سخن در شکر و سپاس خداوند مجازی که در حقیقت عین شکر خداوند حقیقی ست غرا سمه بیان باسباب تالیف کتاب بزبان فارسی

بسم الله الرحمن الرحیم

ظاهر ست که آنچه از نعمای شامله و رحمتهای کامله خداوند حقیقی بهر حیله و بهانه و سببی که باشد همین جانب الله است

وَمَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللهِ یعنی نیست نزدیک شما هیچ نعمت مگر در حقیقت آن نعمت از خداست پس انچه
در عالم اسباب بحیله و سببی یا بواسطه کدام بندهٔ خدا نعمتی و خیری به بندهٔ خدا رسد در حقیقت از جانب
همان مسبب حقیقی ست که گفته اند ع گر از وی نه توفیق خیری رسد + کی از بندهٔ خیری بغیری رسد
پس ازهمین جا توان دانست که تسلط سلاطین عادل رحیم و کریم فیض عام رحمت محض از نعمای شامله
الهی ست که گفته اند ع بقومیکه نیکی پسند د خدای + دهد خسرو عادل و نیک رای + پس در نصورت
شکر مراحم آن بادشاه مجازی در حقیقت عین شکر خداوند حقیقی است چنانکه از مناجات
خاص حبیب اوست صلی الله علیه وسلم اَللّٰهُمَّ مَا اَصْبَحَ بِيْ مِنْ نِعْمَةٍ اَوْ بِاَحَدٍ مِنْ
خَلْقِكَ فَمِنْكَ وَحْدَكَ لَا شَرِيْكَ لَكَ فَلَكَ الْحَمْدُ وَلَكَ الشُّكْرُ
یعنی ای بار خدایا رسید مرا هیچ نعمت از هیچکدام جانب از خلق تو پس در حقیقت آن نعمت از جانب
تست توئی واحد لاشریک پس برای تو حمد و برای تو شکر ست لاجرم بهمین نمط بمقابله این شکر
نکردن پادشاه مجازی در حقیقت عین ناشکری و کفران نعمت خداوند حقیقی ست ازینجاست که
حبیب او صلی الله علیه وسلم میفرماید مَنْ لَمْ يَشْكُرِ النَّاسَ لَمْ يَشْكُرِ اللهَ هر که شکر احسان انسان نمیکند او
در حقیقت شکر خدا نمیکند لهذا بر تمام بندگان خدا عموماً و تمام رعایای ملک او ده خصوصاً شکر
مراحم چنین بادشاه عالم پرور رحمت عام واجب تر ست که در حقیقت عین شکر خداست این
مامور به بمنزله فرض عین ست که میفرماید وَاشْكُرُوْا لِيْ وَلَا تَكْفُرُوْنِ یعنی شکر کنید مرا و کفران نعمت من مکنید
ازینجا توان دانست که ترک شکرگذاری محض کفران نعمت ست آخر مرتبه این رحمت عام و رعیت پروریها
عند الله اینقدر ست که الله خود شکرگذار آن بندهٔ خیر محض میشود که میفرماید وَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا فَاِنَّ اللهَ
شَاكِرٌ عَلِيْمٌ یعنی هر کس که بخوشی خود یک کار خیر میکند پس الله خود شکرگذار آن خیر کننده میشود و بر خیر او
دانا و خبیر ست پس در حالیکه خود او تعالی شکرگذار آن خیر کننده میشود لاجرم با هر کس که خیر کرده باشد
مرتبهٔ شکرگذاری او بچه غایت تواند بود ازینجاست که تمام مردم هندوستان عموماً و رعایای ملک او ده خصوصاً
که مورد هرگونه مراحم و عواطف خسروانه اند همه تن محو شکرگذاری بدل و جان بوده اند چون آن همه شکرگذاری خدا

حاصل معنی حدیث مبارک شکر احسان انسان نمیکند او در حقیقت شکر خدا نمیکند ۱۲

ف
بیان وجوب شکر خداوند مجازی که در حقیقت شکر خداوند حقیقی ست ۱۲

نسبت آن خیر کننده بعوض یک ادنی خیر منصوص ست لیکن کرامیقدر خیرات وحسنات وعطیات

ومراعات وپرورشات نمایان بر رعایای ملک اوده از جانب حضرت قدر قدرت خدیو کیهان

خاقان جهان وجهانیان خداوند خدایگان شهنشاه انگلستان فرمان فرمای هندوستان جناب

مستطاب بعلی القاب ملکهٔ معظمهٔ محتشمه باسمها والقابها خلد الله سلطنتها مبذول اند بدیدهٔ دل نگاه

درکارست که خدا خود میفرماید اِنَّ الْمُلُوْكَ اِذَا دَخَلُوْا قَرْيَةً اَفْسَدُوْهَا وَجَعَلُوْا اَعِزَّةَ اَهْلِهَا اَذِلَّةً

یعنی هرگاه سلاطین داخل میشوند در ملک جدید ته وبالا وخراب وبرهم میکنند آن ملک را ومیکنند

معززترین آنملک را ذلیل ترین الخ چنانکه قتل عام تمام دهلی هنگام ورود نادرشاه نظیر ظاهر ومعروف عام ست

اکنون اینجا اندکی بچشم انصاف وبدیدهٔ دل درکارست که درین ملک اوده درین عملداری تازه

با تمام رعایا وساکنین این دیار هند بمقابله هزاران کجروی ها وبغاوت نمایان چگونه عفو عند القدرت بعمل آمد

وبرینهم اکتفا نفرموده چها چها پرورشات ومراعات وقدر افزائیها بران مزید ست که مفهوم معنی اَحْسِنْ اِلٰى

مَنْ اَسَاءَ صادق آمده ست این مراحم عام نه فقط بر رعایای ما لگذار خاص ست بلکه بر تمام ملازمان و

متوسلان ومتعلقان ومنتسبان ومحلات حتی که غلامان وکنیزان سرکار اوده چقدر ها پرورشات

ومراعات از انعامات ومعافیات وجاگیرات وپنشن ها وعطای اراضی وغیره بقدر حال هر یک

رعایت های علی العموم بعمل می آید که محتاج بیان نبوده است وعزت افزائی وحفظ مراتب بقدر

مرتبه هر یک در هر حال ملحوظ ومرعی ست پس انصاف درکارست که گاهی در عملداری تازه چنان

مراحم وپرورشات ومراعات خاص وعام کسی دیده یا شنیده یا در کتب تواریخ بنظر در آورده است

الحق نوعی که صفت وتعریف این زمره رحمت عام در مصحف عزیز وارد ست آنهمه را این شهنشاه

فیض عام رحمت مجسم خیر محض بچشم ظاهر معاینه کنانیده است وَلَتَجِدَنَّ اَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً

لِلَّذِيْنَ اٰمَنُوا الَّذِيْنَ قَالُوْا اِنَّا نَصٰرٰى ذٰلِكَ بِاَنَّ مِنْهُمْ قِسِّيْسِيْنَ وَرُهْبَانًا یعنی خواهی یافت

آنهارا قریب تر در مودت ودوستی با آنان که ایمان آورده اند آنهارا که میگویند خود را

که ما نصارا هستیم فقط وبرین هم ترقی فرموده در مقام دیگر در سورهٔ حدید میفرماید که

وَقَفَّيْنَا بِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَآتَيْنَاهُ الْإِنْجِيلَ وَجَعَلْنَا فِي قُلُوبِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ رَأْفَةً
وَرَحْمَةً وَرَهْبَانِيَّةً یعنی بعد انبیای سابقین فرستادیم ما عیسی پسر مریم را و دادیم او را انجیل و
گردانیدیم به پیروان او رافت و رحمت و رہبانیت پس در ہر حالیکه خود او تعالے تعریف
این صاحبان بدین نمط میفرماید و خود شکر گذار ارباب خیر ست ما ہمه بندگان خدا و ہمه رعایا را
که ہرگونه مورد مراحم عام این شہنشاه عالم پناه ہستیم شکر کردن بمنزله فرض و واجبست که در حقیقت
شکر ہمان منعم حقیقی ست لاجرم اینہمه شکر و مدائح بادشاه مجازی که بیان واقعی و بجای خود ست
مثل دیگر مدائح مبالغه شاعرانه و خوشامد عامیانه نتواند بود بلکه صریح و بدیہی و حقیقت و واقعیت
یکی از ہزار و اندکی از بسیار منصوص به آیات قرآنی ست و اجر و فائده آن منسوب بذات
شکر کننده است که میفرماید وَمَنْ يَشْكُرْ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ یعنی ہر که شکر میکند پس آن شکر نمیکند
مگر برای ذات خود چون در حقیقت اینہمه شکر گذاریہای خداوند مجازی بجانب خداوند حقیقی
منتہی میشود تا لا محاله اجر تمام شکر ہم بطرف ہمان منعم حقیقی منتہی خواہد شد و شکر الہی محض عبادت
و مامور به و مایه مزید نعمت ہاست که میفرماید وَلَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ یعنی اگر شما شکر خواہید کرد
ہر آئینه زیاده خواہم کرد بر شما نعمت ہای خود را پس درینصورت اینہمه شکر گذاری ہای بادشاه مجازی
عبادت ست نه مداحی شاعرانه بقول سعدی علیه الرحمه ؎ بر تست پاس خاطر بیچارگان و شکر +
بر ما و بر خدای جہان آفرین جزا المولفه ای از نہیب عدل تو عالم ز ظلم پاک + از خوف تیغ قہر تو شد
دشمنت ہلاک + در ظل رافت تو ز جور فلک چه باک + امروز کس نشان ندہد در بسیط خاک +
مانند آستان درت مامن ضعفا + آمدم بر جان سخن که عمده ترین نمونه رحمت و عطوفت و رافت
این شہنشاه مجازی مخصوص بر تعلقداران اوده نیست که فرمان فرمای این دیار چنین رحمت عام
خیر محض را مقرر فرمود که نامش را این شعر مصداق ست ؎ فضل حق در شکل
انسان چون بعالم عام شد + و یسرای ہند سر لارنس صاحب نام شد +
اللّٰہی یُقَصِّرُ البیانُ مِنْ اَنْ یُحِیْطَ بِاَلْقَابِهٖ + بَلِ الْاَلْقَابُ مَظْہَرُہٗ دُوْنَ سُدَّةِ بَابِهٖ ترجمه

انداکی از صفت سستی ویدیی دبیر اعظم دستور معظم و بیرونی ما بالقابه و خطاب دو چمن صفات شہنشاه مجاز خلد الله ملکه ۱۲

ای آنکه قاصرست از القاب او زبان + القاب بلکه آمده مطروح آستان سبحان الله زهی
خیر مجسم که سوای رافت فطری و شفقت جبلی و عطوفت ذاتی و ازلی که بالا منصوص ست بالطبع
و عادات و رسوم و رواج و زبان دیار هند خصوصا از زبان فارسی و اردو که رائج حال این دیار ست
مهارت وافی و دخلی کافی دارند یکی از مراحم خاص ابدی لایزالی روحانی و جاودانی دینی
و دنیوی باقی و دوامی علی العموم اینست که بمصارف زر خطیر و اهتمامهای کثیر هزاران مدارس
و کالج و اسکول در تمام ممالک شهر بشهر قریه بقریه ده بده بلکه خانه بخانه برای تعلیم جمیع علوم
و فنون و هنر و کمالات هر پیشه مفید معاش دنیوی و نافع معاد دینی و اخروی ابدی لایزالی
برای هر خاص و عام از زن و مرد هر دین و ملت بلا تعصب مذهبی علی العموم جاریست که لکم دینکم
ولی دین اینجا اندکی انصاف درکارست که در سلاطین سابق اینقدر اهتمام عام برای تعلیم هر فن
و هنر و فضائل و کمالات و علوم هر دین و مذهب بلا تعصب دینی مذهبی کی بود و آنچه فی الجمله
بوده باشد محض به تخصیص علوم خاص حسب دین و مذهب و ملت خود به کمال تعصب مذهبی به تخصیص
زبان فارسی و عربی و آنهم مخصوص برای اشخاص خاص شرفا و نجبا بعد کمال تحقیقات و تفتیش حسب
و نسب و شرافت خاندانی بوده که چنان فیض عام مفید دارین بلا هیچ تعصب برای تعلیم
هر علم و هنر بهر خاص و عام وضیع و شریف ادنی و اعلی صغیر و کبیر برنا و پیر برابر چگم عام است
که هیچ یکسان همه جاست تاب خورشید منیر + اکنون مرتبه این فیض عام و حسنات دارین ابدی
روحانی عندالله غور کردنیست که بچه نهایت خواهد بود او تعالی شانه در بدل یک حسنه چنان
میفرماید وَمَا تُقَدِّمُوا لِأَنفُسِكُم مِّنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِندَ اللَّهِ هُوَ خَيْرًا وَأَعْظَمَ أَجْرًا
یعنی نه تقدیم میکنید شما برای ذات خود ها از نیکی مگر اینکه خواهید یافت شما آن خیر و نکوئی را
نزدیک خدا که آن خیرست و بزرگ ترست از روی اجر پس در صورتیکه برای یک ادنی
خیر جسمانی دنیوی چنین اجر موعود و منصوص باشد فکیف کان کذا که اینقدر حسنات عام
روحانی دارین ابدی و دوامی در تمام قلمرو جاری و عام ست

بیان سبب تالیف کتاب ظہیر الانشا

پس ہرگاہ نیت حق طویت و ہمت والا نہمت حضرت شہنشاہ انگلستان ام اقبالہا و خلد اللہ ملکہا
و سلطنتہا عموماً و نواب مستطاب فلک جناب ویسرای ہندوستان و وزیر اعظم و مقنن معظم سر جان
لارنس صاحب بہادر باسمہ و القابہ و خطابہ خصوصاً بنا بر انتفاع دارین تمام بندگان خدا [illegible]
مصروف دیدہ شد لہذا آن بندگان برافراختہ خاص و فدویان عزت بخشیدہ با اختصاص سراپا عقیدت
و اخلاص یعنی دگبجی سنگہ راجہ قدیم بلرامپور و تلسی پور وغیرہ متعلقہ ملک اودہ قسمت ضلع گونڈہ
کہ سوای ہرگونہ مراحم عظمی و عطیات کبری بخطاب خاص نائٹ کمانڈر آف دی موسٹ
اگزالٹڈ آرڈر آف دی سٹار آف انڈیا نیز سرفرازی یافتہ است و فدوی خاص با اخلاص
راجہ مان سنگہ بہادر قائم جنگ کہ از پیشتر ہمچو خطاب آبائی و ذاتی اختصاص داشت بعطای
بعض مراحم خاص شہنشاہ انگلستان بخطاب سر نایٹ کمانڈر اسٹار آف انڈیا بر اترقی
افزود ہمہ تعلقہ داران اودہ را متفق و شریک کردہ بدیار دار الحکومت خاص شہر لکھنؤ یک کالج خاص
و عام قرار دادند کہ در کالج خاص ہمہ شاہزادگان عالی قدر و ابنای ارباب وثایق و اطفال تمام
رئیسان و امرا و وزرا و شرفا و تمام تعلقداران ملک اودہ تعلیم و تربیت خاص علوم و زبان انگریزی
و ترجمہ فارسی و اردو ہم یافتہ باشند و در اسکول عام کہ متعلق ہمین کننگ کالج است ہمہ اطفال خاص
و عام ادنی و اعلی وضیع و شریف ہر دین و ملت و ہر قوم و مذہب بلا تعصب مذہبی تحصیل ہر علم
علی العموم میکردہ باشند لہذا لمزید احتیاط و رعایت ہر مذہب معلم و مدرس عربی حنفیہ و امامیہ
و اردو و ہندی بھاشا و سنسکرت و ناگری و بنگلہ و شاستر وغیرہ ماشتران نامی کامل تلاش تمام
بہم رسانیدہ مامور کردہ اند و در ضمن این پرورش اکثر کاملین صاحب فضل و کمال زبان دانان
دیار لکھنؤ کہ بسبب عدم وجہ معاش آمادہ جلای وطن بودند علاوہ صورت پذیر شد چہ خوب شد
کہ بر آمد بیک کرشمہ دو کار فضلاً علیہ کہ درین ہم سرکار فیض عام بعطای امداد مصارف
مساوی ہم چندان امداد و اعانت فرمود کہ محتاج بیان نبودہ است لاجرم شکر و دعا و امتنان و احسان

این مراحم از جانب جمیع رعایا و ساکنان ملک اوده عموماً داعی و جزا و ثواب کامل از جناب
خداوند تعالی خصوصاً تا ابد الاباد باد

بیان سبب وجه که این کتاب ظهیر الانشا مسمی به صلات بفارسی تالیف کرده شد نه بزبان اردو عام فهم که رواج این دیار بود چرا نوشته شد که بتکلف بفهم هر یک از خاص و عام در می آمد

لاجرم توان دانست که چون این دیار ملک اوده جدید العمل است و زبان قدیم این دیار هندی که بهاشا و سنسکرت و ناگری بود بسبب تسلط سلاطین عجم و فارس و ترک ترک گردیده با زبان عربی و فارسی و هندی آمیخته معجون مرکب ترکیب یافته باردو نامزد شد که وجه تسمیه اش بسبب رواج و بنای امتزاج این در همین کتاب ظهیر الانشا بجای خودش واضح تر رقم میشود و اسم باستانی ریخته است یعنی زبان فارسی و عربی در زبان هندی ریخته اند چون تمام اهل دیار بمرور دهور زبان اصلی هندی قدیمی خود بتدریج فراموش کرده بهمین زبان مرکب عادی و خوپذیر گشته اند واکنون تمام اهل این دیار را تعلیم پذیری زبان انگریزی ضرورتر و مفید کارها و ترک این هر گونه مایه ضرر و نقصان و هرج کارهاست و این زبان انگریزی بدون ترجمه اردو بفهم اهل این دیار دشوار تر بود و زبان اردو بدون فارسی دانی ناتمام و نادرست که اکثر الفاظ فارسی و ترکیب فارسی و رسم خط و املا هم بخط فارسی دارد فقط چند موصولات هندی برای نام ست و هر خوانده و ناخوانده این دیار بهمین زبان ریخته اردو بخوبی ماهر که بدون تعلیم و تدریس از آغوش مادر چنان تعلیم پذیرفته اند که از کلام آنها دگر اهل دیار سند میگیرند مگر نوشتن و خواندن و صحت الفاظ و ادای مخارج و املا بدون خواندن فارسی دشوار و در تعلیم قواعد اردو محنت و مشقت اوستاد و شاگرد همانقدر ست که در فارسی و عربی است و اهل این دیار را بخواندن و آموختن اردوی محض توجه کمتر که محنت رایگان و تحصیل حاصل و تضیع اوقات میدانند بخلاف فارسی که بهمین قدر مشقت حاصل میتواند شد لهذا بخواندن و نوشتن عبارت فارسی و آموختن آن و تعلیم ابنای خود بهمین زبان اهتمام و کوشش و شوق و شغف تمام دارند و این خود ظاهر خاصه طبیعت و کلیه حکماست

که بجانب هر شی که طبع انسانی بالطبع مائل و راغب وشائق میباشد تعلیم آن بآسانی تمام طبیعت انسانی قبول میکند و بالعکس بالعکس پس هرگاه استعداد اردو دانی هم موقوف بر فارسی خوانی شد و شوق و شغف خاطر اهل این دیار هم بجانب فارسی زیاده تر که اردو خود حاصل دارند و هم ترجمه زبان انگریزی بدون فارسی دانی در اردو هم دشوار چه جاکه در فارسی و در صورت فارسی دانی هم در اردو هم در فارسی ترجمه نیز بخوبی توانکرد و شغف طبائع این دیار بران مزید است لهذا بنده کمترین طلیعه بانگ رامی که ربکار انشا و خطاب دبیر الانشا از سرکار سلاطین اوده دارد دار ششم دوره سلطنت اوده در دوشیت خود نام بر آورده قدیم کارگذار سرکار اوده بود این انشای فارسی مبارز سلیس عام مهم مطلب خیر مسجل بعنوان دیباچه بنام نامی حضرت قدر قدرت سپهر مرتبت خدایگان گیهان خاقان زمان والی هندوستان شهنشاه انگلستان و هندوستان ملکه دوران باسمها والقابها خلد الله ملکها با اکثر صنائع و بدائع لفظی و معنوی و تجنیس خطی و صنعت ترصیع که طبائع اهل دیار بالطبع شائق آن بوده اند خصوصاً بچنین صنعت خاص تالیف و تصنیف کنانیده اند که ترجمه این بهر زبان که کرده شود لطف انشای معنوی و بلاغت مضامین بدستور قائم و باقی می ماند و در اصل مدعا و مطلب هیچگونه فتوری داعی جاجی و تعقیدی واقع نشود و مطلب کاتب در هر ترجمه بخوبی و آسانی تمام بفهم در آید بخلاف دگر انشاهای مشهوره فارسی مثل رقعات و صحیفه شاهی و طاهر وحید و ابو الفضل و سه نثر ملا ظهوری و طغرای مشهور و وقائع نعمتخان عالی و جنگنامه بهادر شاه و غیرهم که لطف بیان و انشا پردازی اینها بهمین عبارت و همین زبان فارسی بالفاظ خاص که واضع وضع کرده است منحصر است دران هم محتاج شروح و کتب لغات و استعارات بوده اند که الفاظ زوائد بسیار و مضامین اندک دارند فقط اینقدر مضمون که خط مرسله شما رسید درانقدر مضمون تمام صفحه صحیفه سیاه است ترجمه آنهمه الفاظ لفظاً لفظاً اگر در انگریزی یا زبان دیگر کرده شود لطف آن انشای لفظی کجا بلکه اصل مدعای کاتب هم فوت و خلط مبحث میشود و مشقت و دماغ سوزی مترجم زیاده تر و همه بیفائده و رائیگان محض دران زمانه سابق که همه اهل

بیان مزید اهتمام و کوشش تمام نمودن بیان خاص برای خرسندگان باختصاص تعلقداران اوده عموماً و مهاراجگان و الاشان باسمهم والقابهم و خطابهم خصوصاً در تقرر کالج کیننگ این کتاب ۱۲

بیان صورت نثر سلیس کتاب که ترجمه لفظی عبارات کتاب بهر زبان که کرده شود اصل مطلب و لطف مضامین انشای معنوی از دست نرود و بخلاف انشاهای دیگر که در ترجمه لفظی اصل مطلب برهم میخورد و لطف انشاهای لفظی که در همان الفاظ خاص است در ترجمه زبان دیگر باقی نمی ماند ۱۲

فارسی عجمی ہمین زبان روزمرہ داشتند ہمچو انشا ہا نیز ہمان زمانہ بہمین زبان خاص نام برآورده
بودند و اینجا مراد از ہمہ اہتمام بلیغ در تدریس و تعلیم اول ادای مطلب لائق فہم و ادراک
مکتوب الیہ مقدم و اہم و دوم ترجمہ فارسی یا اردو در انگریزی خواه ترجمہ انگریزی در اردو
یا فارسی نوعی کہ در اصل مطلب و مدعای کاتب ہیچگونہ فرقی و فتوری واقع نشود مراد میباشد
کہ فساد معنی مشتبہ و متضاد و منافی مدعا لامحالہ در ترجمہ واقع میشود و این در معاملات
و مقدمات و اظہارات ہرگونہ مایہ قباحات و برہمی کارہا و مقدمات است کہ بہمین نظر سرکار دولت
در تمام محکمات این دیار و زبان ہندی اظہارات ہمین زبان اردو مستعمل عام مسلم داشتہ رواج
داده است زیرا کہ در ترجمہ آن ہمہ الفاظ رنگین و قافیہ پیمائی فتور در اصل مدعا ناگزیر است
وَلَیْسَ ھٰذَا مِنْ ذَالِکَ لہذا محض بمصلحت تعلیم و تفہیم و ترغیب اہل این دیار و برای بقای
نام نیک شہنشاه خیر محض فیض عام دام اقبالہا و سلطنتہا قواعد زبان اردو بہ انشا و عبارت
فارسی نوشتہ شد لاجرم بلاحظہ اینہمہ مصالح مذکوره بالا اگر درس و تعلیم چنین کتاب در غیر دیار
اوده بالفعل بمصلحت وقت مصلحت نماید تا بحکم طبع منت بار بر جان شائقان دیار اوده
گذاشتہ آید و خلاصہ مضامین و فوائد و قواعد تمام کتاب بلاحظہ کتاب واضح می تواند شد
مگر چون ملاحظہ تمام کتاب بالاستیعاب بر ارباب اہل حل و عقد مہمات عظیمہ خالی از وقت و حرج
کارہای عظیمہ نتواند بود لہذا حلیہ کتاب بخلاصہ ہمہ فوائد نوشتن مقدم ترنمود کہ بلاحظہ آن فہرست
تمام مضامین کتاب کہ در صفحات اولی ست تمام مضامین کتاب بر ارباب الوالالباب
باندک التفات ہویدا میشود چون در تحریر معاملات و مقدمات ادای مضامین و مطالب صاف
صاف مقدم میباشد نہ رعایت الفاظ و قافیہ پیمائی و رنگینی کہ مقامات این بجای خود در ہمین
کتاب بیان کرده میشود و رنگینی الفاظ در مقام مطلب نویسی معیوب و منافی مدعا است لاجرم
ملاحظہ کنندگان ارباب معنی را نظر بر معانی و مضامین مقدم است نہ الفاظ کہ مولف کم مایہ بی استعدادی
خود بہیچمدانی و کم مایگی خود اعتراف دارد از ینجاست کہ چیزی از وجہ کم استعدادی و کم اکتسابی خود نیز

بعد بیان حلیهٔ کتاب شرح داده خواهد شد ان شاء الله تعالی لاجرم از ارباب اولو الالباب امید عفو
و نظر اصلاح ... مقام اعتراض و ایراد اَلْعُذْرُ عِنْدَ كِرَامِ النَّاسِ مَقْبُوْلٌ نفس بشری گرچه مرکب
بشریست ؛ بی عیب نه هیچکس ز نوع بشریست ؛ لیکن نظر لطف تو بر من اگرست ؛ گر خود همه
عیبها بدین بنده درست ؛ هر عیب که سلطان بپسندد هنرست

بسم الله الرحمن الرحیم

بیان حلیهٔ کتاب که بآن اجمال فائده ملاحظه تمام کتاب بلا استیعاب می بخشد ۱۲ ن

حلیهٔ کتاب ظهیر الانشا مفید و مطبوع و بکار آمد بمضامین دلکش و بیان واقعی بر وجه گذشته
و امتحان رسیده که در ضمن این فائده تواریخ صحیح و معاملات و تحریرات شاهان اوده بخوبی حاصل
زیرا که مولف کتاب منشی خاص و قدیم موروثی سرکار اوده بوده است بعبارت سلیس فارسی مطلب خیز
قریب الفهم که وجه مصلحت عبارت فارسی در دیباچه کتاب شرح داده شد لائق تعلیم مبتدیان اردو
و فارسی و لائق ملاحظه و حظ وجدانی منتهیان نکته سنج معنی فهم

نام کتاب برعایت نام مولف ظهیر الانشا است زیرا که نام تاریخی مولف ظهیر الدین است
و همین نام و تخلص ظهیر نامزد و مشهور است فائده در بیان ماهیت و معنی انشا که تمام حمد و نعت
هم و شرح بیان معنی انشا خود بخود هویداست مشتمل است بر اکثر قواعد انشا و لطائف و ظرائف
صنائع لفظی و معنوی نظم و نثر و تصحیح و تلمیح و اقتباس و تجنیس لفظی و خطی و بیان فرق میان
انشای وهبی و اکتسابی و لفظی و معنوی و بیان تاثیرات و فوائد و امتحانات انشای معنوی
که از دست و قلم خود بر آمده و به تجربه خود در آمده که در هر زبان و هر عبارت و هر الفاظ عربی خواه فارسی
خواه اردو خواه انگریزی خواه هندی خواه ترکی اگر ترجمه اش بالفاظه کرده شود و مطلب از دست نرود
و اثر و فائده و لطف انشای معنوی که مراد از مضمون است بخوبی حاصل و تحصیل این آسان تر و بفهم
نزدیک تر و بکار آمد و مطبوع طبائع خاص و عام چه مبتدی و چه منتهی قریب الفهم بلا اعوجاج و تعقید
مع نقول اکثر تحریرات سلاطین اوده و وزرا و عمائد شهر و دیار بمقام نظائر انشای لفظی و معنوی
مفید بکار اکثر لطیفه سنجان فارسی مخصوص برای اردو دانان و فارسی خوانان دیار هند

مع معجزه انشای علوی تحقیقی که انشای منشی تقدیر است چونکه زبان اردو روزمره جبلی اهل دیار
هند است لهذا اهل دیار هند استعمال زبان اردو و تحصیل حاصل محنت بیفائده درایگان محض دانسته
توجه تام بر تحصیل آن کمتر دارند و بسبب تعمیم عام قدر و وقعت اردو نزد اردو دانان دیار هند کمتر
است که هر بالغ ناخوانده بازاری بتکلف می سراید بدین جهت به تحصیل اردو اهتمام کمتر دارند و دلهای
ایشان به تحصیل اردو میل و شغف ندارند و در چیزیکه دل راغب نباشد و طبیعت قبول نکند
هرچند آسان تر بر دل ناخواسته مشکل تر و العکس بالعکس مصرع بهر کاری که همت بسته گردد ٭
اگر خاری بود گلدسته گردد ٭ وگر همت نه بندد دل نخواهد ٭ ز برگ گل دل آزرده گردد ٭ بخلاف
فارسی که در تحصیل و نوشتن عبارتش چقدر تام اهتمام و شغف تمام میکنند و طفلان را بمصارف خطیر
تعلیم میکنانند و دل برین می نهند بل مید هند خصوصاً شهره کتابی که لچ اردو شنیده باشوق
تمام بخواندن کتب فارسی میل میکنند و این نیز خود ظاهر و معلوم است که اردو کدام زبان
خاص بتخصیص کدام ملک نبوده است مثل عربی از عرب فارسی از فارس ترکی از ترکستان
و هندی از هندوستان اردو را با کدام ملک خاص تخصیصی نبوده است که زبان آن ملک گفته آید بلکه
همین خط و املا و الفاظ فارسی و عربی را در هندی ریخته اردو نام نهاده اند که ریخته نام این اسم
با مسمی است و وجه تسمیه بلفظ اردو و ماهیت و بنای زبان اردو بجای خودش در همین کتاب ظهیر الانشا
مرقوم است لاجرم اردو در حقیقت عین فارسی و انشا و املا و رسم خط هم بخط فارسی متعارف دارد
و اهل این دیار هند را شغف و توجه هم بوجوه مذکور الصدر بجانب تحصیل فارسی نسبت اردو زیاده
است که از اردو بخوبی ماهر از آغوش با در تعلیم پذیرفته و مشتاق اند مگر بدون خواندن فارسی
نوشتن اردو نمی توانند کرد لهذا چنان مناسب معلوم شد که برای تعلیم اردو دانان ناخوانده
که حرف آشنا نبوده اند یک انشای فارسی مختصر بعبارت سلیس صاف صاف قریب الفهم چنان
تالیف کرده شود که جمیع فوائد و قواعد و خوبیها و مصلحتها و تشویق و ترغیب و آسانی زبان
اردو بعبارت فارسی بیان کرده شود تا باشتیاق فارسی بدون حکم و بی تاکید

که همین طرز تحریر عام فهم بکار آمد و مفید مدعا و هم در زمانه رائج و متعارف است و آموختنش
نیز نسبت رنگین نویسی و قافیه پیمائی آسان تر است بخلاف این رنگینی و عبارت آرائی و شاعری
و ذو معنیین یا تجنیس لفظی و معنوی و قولی یا لطائف ظرائف یا الفاظ یا اجتماع لغات غیر مانوس و مغلق
و مهملات و تحریرات متعارفه صرف کردن نهایت معیوب و شمرده تضییع اوقات منافی مدعا بلکه
بیشتر این مدعا و مایه ضرر یکسان می باشند و آموختنش مشکل تر و مدت و مشقت دراز و استعداد
کامل و مهارت و استحضار تمام در جمیع علوم میخواهد و حاصل از این شیوه هنگام در مطالب بجز ضرر
و هیچ نیست که بیکار محض بلکه مضر بکار است و مشقت رایگان معهذا ارباب ما نشا یعنی انشا
را همین قسم تحریرات رنگین و لطائف و ظرائف و شاعری و الفاظ و صنائع و بدائع موزون
و مقفی و مسجع و مرصع و تلمیح و تجنیس شوق و رغبت تمام و بسته طبائع و میلان خاطر زعم ان
تا کار افتاده است لهذا ناگزیر محض برعایت رغبت خاطر و دلچسپی و ضیافت طبع ارباب ما نشا
بعض نقول تحریرات رنگین و شاعری و لطائف و ظرائف و صنائع لفظی و معنوی هم
بطور نظائر داخل کرده شد و آفات آن انچه بر خود گذشته و بامتحان خود در آمده
بود بیان کرده شد و باز بمواقع و مقامات فوائد و تاثیرات هم انچه بر خود گذشته و تجربه
خود در آمده نوشته شد که بنا بر رنگینی و لطائف منشیانه و مبالغه شاعرانه و زوائد فضول خالی
از مطلب هیچ و پوچ مقامات می باشند تا شائقان انشای لفظی خالی از رنگینی دانسته کم رغبتی و بیجا
نکنند خصوصاً در ابتدای تمهید سخن به بیان معنی و ماهیت انشا مضمون حمد و نعت بطور
براعت استهلال خود بخود پیدا است که آمد معلوم میشود نه آورد و در بیان انشای لفظی و معنوی
انچه مجملاً حال غدر عام در قلعه لکهنو و صورت آبادی و ویرانی قیصر باغ از خامه بر آمده
البته لائق التفات و ملاحظه ارباب انشا املاست که با همه مبالغه شاعرانه از تبعید دل
و لغات و صحت روایت و واقعیت بر نیفتاده لطفش همچو طرز بیان از ملاحظه تعلق دارد
که وجدانی است نه بیانی فانظر الی ما قال و لا تنظر الی من قال

زحال بالاجمال مولف هم ملاحظه کنندگان کتاب را آگاه شدن ضرور است تا بر صحت تقوای تحریرات اکثر سلاطین و وزرای اوده و هم بر مقدار کم استعدادی و هیچمدانی مولف هیچمدان مطلع و شاهد عادل بوده سبب خطاپوشی و عذرنیوشی و مایه اصلاح ارباب صلاح گردیده از حرف گیری و ایراد معذور باشند که انشای این کتاب و املای لفظی نبوده است بلکه طبعی و معنوی است در مقام معنی نظر بوده نه به لفظ ـ بلفظ و خط چو او و لفرشتی فلیس لها مهربان نباشد بر هم بوده اعتراض معترض بر مضمون بود نه بر لفظ و اعتراض بر مضمون بود بیان فرما

آمدم بر بیان حال مولف

مخفی مباد که مولف کتاب لب دو لیست خود و شش دوره سلطنت اوده که زمانه اوائل مسند نشینی نواب سعادتعلیخان ۱۲۱۱ هجری مطابق ۱۷۹۶ع بود تا آخر عهد سلطنت حضرت سلطان عالم محمد واجد علیشاه که هفتم فروری ۱۸۵۶ع مطابق بست و نهم جمادی الاولی ۱۲۷۲ هجری بود بکار دفتر انشا و مسودات نویسی عهدنامجات و وثائق و جواب نویسی خطوط و محبت نامجات دفتر اعظم گورنمنت کلکته و جمیع تحریرات و معاملات متعلقه دفتر رزیدنسی اوده و دفتر خزانه و بخشیگری و دیوانی متعلقه سرکار خاص مدت العمر خود مامور ماند و بمزید کمال تدین و همه ارتشا دیگر خدمتهای والد مولف که منشی مسعود نام بود منظور التفات وزرا و سلاطین بود و شایان خدمتهای مولف در حسن حال بدرجه کمال ماند که حکایت آن از دربار لکهنو هنوز باقیست از آنجاست که هیچگونه مهارت بتحصیل علوم درسی هم نرسیده بود که بسن دوازده سالگی زمانه اوائل مسند نشینی غازی الدین حیدر که ۱۲۲۹ هجری مطابق ۱۸۱۴ عیسوی بود کتاب گلستان شاید باب دوم میخوانده باشم که بحکم تامی بی مرضی و انکار و امتناع والد مولف از مکتب بدرسه علم کشیده بکار انشا و مسودات نویسی و انگلش نویسی تحریرات دفتر سکتری وزارت اوده مامور کرده و از دو دفعه منشی نواب معتمد الدوله بهادر بکمال رافت پدرانه بفرزندی خود گرفتند از آنجاست که اکثر وثائق و عهدنامجات و تحریرات معاملات انگریزی در این شش دوره سلطنت اوده

تحریر کاری میگشاید که منافی مطالب و بر هم زن کار ما ست چنانکه نظائر و امثلهٔ آن در همین
کتاب بجای خود شرح داده خواهد شد هرگاه نظر بر الفاظ و قوافی و رنگینی عبارت آرائی آید
لطف بیان ادای مطالب و مضامین باقی نمیماند پس بهمین انشای املای صحیح آنچه بیان واقعی بود
خود گذشته و با متحان خود در آمده بود لفظ آن نه تحریرات در مقام نظائر و تمثیلات بجا های
خود ها که بسبیل بیان افتاد سخن بسلسلهٔ کلام مناسب مقام افتاده بجا در آمد از آنجا ست که شکل
کتب متعارفه ترتیب ابواب و فصول و دفعات و مقامات را گنجایش و موقع نبود که در سلسلهٔ
بیان حکایت طفره و تفرقه واقع میشد اصل مدعا که طرز بیان سریع الفهم مطالب صحیح است بخوبی
حاصل آمد و روانگی قلم بتکلف یافته شود و آورد و ساخت و سخن آرائی و تصنع نباشد
لاجرم در چنین صورت و اعتراف لاعلمی گنجایش ایراد و اعتراض الزام بر این انشای صحیح
و املای صحیح عند الانصاف باقی نماند که خود مولف کتاب با لاعلمی و کم استعدادی خود در انشا
لفظی و اکتسابی معترف است چنانکه بالا نوشته شد و درین مقام معنی منظور بود نه بلفظ و خط
چو بود و لغزشی قلم کلک ما به شاعری چو بود اعتراض معترض ما در اعتراض مضمون بود بیان فهم ما

وجه دیگر در عدم التزام و ترتیب ابواب و فصول این است که

گنجایش همچو طرز بیان و چنین تحریر و تقریر بدون مخاطب صحیح و مکتوب الیه موافق درست نمی آید
از آنجا ست که این تمام کتاب مبنی بر نقل یک خط است که یکی از احباب بمعنی فهم و بیان
و معنی انشا نوشته شده بود پس در همچو خطوط جوابی نظر بر جواب سوالات سائل مقدم می باشد
نه ترتیب ابواب و فصول چون سخن دراز شد و بسط خط با جزای چند رسید که کتاب تمام شد و مضامین
ماهیت انشا تمام نشد ارباب نه شناسان انشا را چنین طرز تحریر عام فهم تحقیقی وافر دیده شد
و در معاملات و دستورات دفاتر و مدارس سرکار والا رواج تدریس و تعلیم زبان اردو اکثر
و فارسی کمتر دیده شد والحق که استعمال مصالح این رجحان زبان اردو بر فارسی مخصوص
بهمین دیار و نواح بجای خود در همین کتاب موجه و مدلل نوشته شد لاجرم منظر کمال شد

طبائع ارباب این دیار بالفعل برای چندی مصلحتی که بالا نوشته شد بعجالة الوقت همین نقل
یک خطا را که ناقل قول جامع و مانع بود بخطبه حمد و نعت و دیباچه نام نامی شهنشاه جهان و جهانبانان
بالقابها زینت افزوده بصورت کتاب وا نموده شد و لطف حسن طرز بیان خود بر ارباب
معنی پوشیده نمیتواند ماند که از ابتدای خطبه حمد و نعت تا تمام دیباچه بلکه تمام کتاب بنای سخن
بر بیان معنی لفظ انشا است چه لفظ اَنْشَأَكُمْ که در آیه کریمه هُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ الخ وارد است
در ضمن بیان همین معنی لفظ انشا تمام حمد و سپاس نعمای الهی و در سپاس الهی تمام نعت حبیبه او صلی الله
علیه وسلم و در ضمن همین شکر و سپاس الهی بیان صفات واقعی خیر محض فیض عام شهنشاه مجازی که
بیان واقعی راست براست ظاهر و باهر است بلا تصنع و مبالغه شاعرانه بر سبیل اقتباس از قصاید
تا آخر بی تکلف با شد نه آورده و هم تمام کتاب بیان ماهیت و معنی انشا در ضمن شکر و سپاس نعمای
الهی تمام کرده شد و طرز بیان بی تکلف صاف صاف بروانگی تحریر و سلاست بیانی خود بر طبائع
متعلمان معنی فهم جا میکند که نقلها از مسوده نادرست برده اند و در طبع چنین کتاب خوب
طبائع اهل این دیار بدون استحسان نمی پسند و حکم حکام وقت خصوصاً خاقان جهان
گیهان خداوند خدایگان شهنشاه زمان و زمانیان با سمها و القابها مجال و استطاعت
مولف نبوده است مگر چون بدون طبع شیوع چنین کتاب مستند و بدون شیوع
عام و نسخهای متعدد و ملاحظه ممدوح در آوردن باختیار مولف نبود و بدون ملاحظه
و پسند و حکم طبع حکام اولو الالباب ممدوح اجرا و رواج تعلیم این در مدارس دیار او دور
لهذا اتمام فوائد و مصالح بالفعل در طبع در آورده بدارس چنین کتاب های اهل دیار مفید
کتاب تصحیح داده شد تا بعد ملاحظه و تجویز آنچه صواب آنچه رای ارباب اولو الالباب تمام حکم و تجویز
فرمایند بجا و مناسب خواهد بود آنچه بدون فضل مبالغه شاعرانه و بدون رعایت رنگینی عبارت
و نثاری اندکی از حال بیان واقعی راست براست شهنشاه جهان و جهانبانان فرمان فرمای
ممالک انگلستان و هندوستان بالقابها و خطابها موجه و مستند و بدل و منصوص صفت

خامه قرطاس است ملاحظه آن مضامین اگر بترجمه انگریزی خواهد شد امید از خدا است که کاتب آن در مقام صحت بیانی و راست نویسی از قدر دانی و ابدال مراتب معززانه محروم نخواهد ماند ع گر قبول افتد زهی عز و شرف * چنانچه بالا بجای خود نوشته شد

نفس بشری گرچه مرکب شر است * بی عیب هیچکس ز نوع بشر است * لیکن نظر لطف شهنشاه گر است
گر خود همه عیبها بدین بنده در است * هر عیب که سلطان بپسندد هنر است * چون بقای نام

نامی همه شاهان ماضی تا ابد الدهر از کتابست و یادگار مصنف و مولف از قدردانیهای سلاطین است لاجرم

قدری ظهیر افقط این آرزو بوده تا هرچه مقتضای کرمهای او بود *

نه من خال در قابله

سخن بوصف شه آراستن از آن سبب است * که پیش اهل سخن منصبی بود ما را * وگرنه منقبت آفتاب معلوم است * چه حاجت است مشاطه روی زیبا را *

نقل خطی که در ماهیت و صفت و معنی انشا بیکی از احباب صادق و مکتوب الیه موافق طرز قاعده کلیه نوشته شد که مکتوب الیه اهل چنین تحریر و مخاطب صحیح بود و در آخر کتاب نقول بعض خطوط مکتوب الیه نیز ز بسا الفاظ لغتی و معنوی بنا بر افاده و تعلیم طبایع انشا پسند بخامه سپرده خواهد شد ان شاء الله تعالی

در حقیقت ابتدای کتاب ظهیر الانشا از مقام توان الست

بسم الله الرحمن الرحیم

قلم بدست تمنا از بسم الله مداد ساخته ام از سواد دوده آه * حریر جان بی کاغذ ز خون دل شنجرف حریر خامه بود لا اله الا الله * حبذا منشی خجسته رقم * از تو گویا شود زبان قلم * سلام کالصبح وقت الصباح * محبتی ذوقها فوق الاقداح

انکه اگر شنوید که خیرست انجام خیریت انجاز خدا است عامه غلط است انکه نه خیرست در بجا ممکن نیست تا که معلوم نگردد و خبر خیر شما * پس اگر خیر هم هست شما را مطلوب * تا کنید از خبر خیر خود آگاه مرا * خیر من چون همه وابسته خیر شست * قس علی خبرك خبری و اذا لیس فلا آمدم بر جان سخن حضرت من اول معنی لفظ انشا باید الست ابده خامه بدست دل باید سپرد دو که انکه بدر دمن کم

که چو من + خامه گیری و حرف نگاری + لاجرم توان دانست که معنی انشا نو پیدا کردن
و آفریدن است که صفت خاص آفریدگار است چنانکه میفرماید تعالی أَأَنْتُمْ أَنْشَأْتُمْ شَجَرَتَهَا
أَمْ نَحْنُ الْمُنْشِئُونَ و مناسبت همین معنی در اصطلاح عرف هم از اطلاق لفظ منشی برین
مفهوم خاص مراد است که دلائل موجه و مضامین عالیه از طبیعت خود پیدا کند تا اطلاق
معنی لفظ انشا برو صادق آید و عبارت بقدر فهم و ادراک و استعداد مکتوب الیه باشد و طرز
تحریر چنان بسلاست در کار است که بلا دقت و تکلف با دراک مکتوب الیه در آید بلکه قبل
خواندن الفاظ تمام تر نفس المدعا بر خاطر ملاحظه کنندگان جا گزیند نه که بتلاش کتب لغات
و فکر و غور طبیعت مکتوب الیه پریشان شود و کتاب را ناخوانده مهمل گذارد و مدعای کاتب
فوت شود آری در بعض مقامات خاص که کنایات و اشارات و اصطلاحات از پیشتر قرار داده باشند
تا آنچه بدیگری اطلاع کردنی نباشد بهمان اصطلاحات خاص بهمدیگر مینویسند در آنهم که بنده
اینقدر پی میبرد که البته درین اصطلاحات خاص سازی و گر مستتر بوده است لهذا چنان
مغالطه هم قرار میدهند که بینندگان بجز معنی ظاهر بمغالطه مستتر پی نبرند و اهل مدعا که مکتوب الیه
خاص است معنی مستتره که فی بطن الشاعر اند بخوبی فهمیده مطلب مقصدی در یابد چنانکه نظائر
این انشاء الله بجای خودش می آید اینجا که مراد از بیان تحریرات معاملات مجاریه روزمره
متعارف است لاجرم در همچو تحریرات متعارفه ضرور است که هیچگونه تعقید و اغلاق در عبارت
واقع نشود صاف صاف بی تکلف مطلب خیز باشد که طبیعت مکتوب الیه جویا و مشتاق
اصل مدعا ست و کاتب خط قافیه پیمائی و عبارت آرائی و لفاظی نموده لغات غیر مانوس را هم
در بافته طول مهمل کرده است قطع نظر از فوت مطلب طبع خراشی مکتوب الیه و دلیل کم
مایگی کاتب است و معنی لفظ انشا هم درینجا صادق نمی آید که الفاظ و لغات مشکله غیر متعارف
از طبیعت خود نو پیدا میکند و اگر از طبیعت خود الفاظ نو تراشد تا اطلاق معنی انشا برآن
صادق آید مهمل و ناموضوع و دلیل کمال سفاهت کاتب خواهد بود نه انشا پردازی لاجرم

طرز تحریر بچند اقسام منقسم میشود اول رعایت فهم و ادراک مکتوب الیه بر همه مقدم که کلموا
الناس علی قدر عقولهم دوم در معاملات و مقامات جوابدهی حجت و دلایل موجه
و مستند و قوی و طرز تحریر صاف صاف مطلب خیز درکار می باشد که تعقید و اعوجاج ندا
باشد تا طرفثانی و مکتوب الیه را ایچگونه مناقشت و آورد معلوم نشود و گنجایش ایراد و گرفت و
الزام بدست نیاید تا قول کاتب را حجتی نگیرد و معین قول خود نه گرداند و تیغ مرا از من گرفته بر من
نه آزماید لحاظ هیچ باریکیها در تحریرات مناظره ضرور ترست تا طرفثانی از قول کاتب را معقول
و بند نکند و در رعایت لفاظی قافیه پیمائی و عبارت آرائی که نظر هیچ باریکیها کمتر می اند اکثر ناگوار
خورده اند سوم خبر از مبتدا آنقدر دور نباشد که از مطلب دور افتد و مکتوب الیه را بدقت و مغالطه
اندازد یا معانی دیگر شانی مدعا پیدا کند چهارم لفظ تابع معنی باید نه معنی تابع لفظ پنجم
تا امکان الفاظ متعارف و مستعمل عرف بکار برد تا مکتوب الیه نازک مزاج محتاج صراح و قاموس
بوده مکتوب را ناخوانده وانگذارد یا از غایت اغلاق و دقت و دشوار فهمی کلش رسیدگی کند
ششم خیال طرز تحریر درکار ست که بمجرد دیدن سطر اول دل ملاحظه کننده را چنان بحکم تمام
بخود درکشد که بدون ملاحظه تمام و کمال قرار نگیرد بلکه بیک نظر دیدن سیری نه پذیرد نظیرش
تحریری که بنام نامی حضرت سلطان العالم باقی و تارک سلطنت فانی عز نصره نوشته شده بود کافی
بوده است که باهمه کم التفاتی ها بملاحظه کاغذ تا مقامیکه نوبت رسیده بود از غایت اعلان
حاجت بیان ندارد که دران عالم ابتلای قلعه ولیم فورٹ دور از حال حساب کرده بنام نثار
یک یک حرف جدا جدا الحساب اعداد حروف نثار زر سرخ و سفید از دراهم و دنانیر آمده بود و تحریری
که بدست قلم و انشا و املای خاص نسبت تمام بدلایل و استحسان تمام و اشتیاق تحریر دیگر آمده
بود خود معروف عام است و بمطابع اخبار هم در آمده نقلش بجای خودش در نظائر اقسام انشا انشاء الله
مرقوم میشود یک فقره از آن در اشتیاق و صفت انشا بطور نمونه این جا ثبت تصنیفی که
از کلک صداقت سلکش بمطالعه راقم در آمده بدان که همه تن مشتاق آن تحریر دلپذیر بصدق نظیرام

دراز سالش دیر نپاید یا خت الحق فقرهٔ اولینش این است شعاع آفتاب کلامش چنان در عرصهٔ دلم تابید که سر تا پا محو حیرت گشتم صفای بندش و حسن کلامش که در یافتم بهر دو دست دل گرفته ماندم تجدا که هرگز قابل ولائق چنین تحریر بی نظیر نبودم لطف و کیفیت وجدانی از لب بیخبر دیگر آنچه از دل خیزد بر دل ریزد فضلایش بعوض هر نقطه یک گنج مروارید است الخ پس قطع نظر از چنین صیله و چنین قت و چنان حال تاثیری که لطف و طرز تحریر بر دل مجروح نازک مزاج کرده باشد از همین فقرات پیدا است درینجا کاری دگر هم از قدرت قادر مطلق بوده است که دلها بدست قدرت اوست لاجرم کار تحریر درچنین موقع نتوان گفت که محض کار تقدیر و بیان قدرت موثر حقیقی است زیرا که آنچه تحریر در توحید ذات و کثرت صفات قادر حقیقی بوده در مدح مکتوب الیه که بالا باجمال ذکرش کرده شد و آینده نقلش نقل مجلس میشود ان شاء الله تعالی **ششم** تا امکان کدام لفظ زائد و بیکار و مکرر نه آید مگر اینکه در تکرار معنی دگر مناسب آن مقام پیدا شود که فائده قند مکرر می بخشند و این بیتهای حسن تحریر و صنعت تجنیس تام است که گفته شد لمؤلفه عیب پیش دوستان باشد هنر + عیب پیش دشمنان باشد هنر + و یک قسم فقط تجنیس لفظی ست نه خطی چنانکه گفته شد لمؤلفه ای چشم اینقدر زر تو اید دلاوری + تا جان همک نثار رهش دل آوری + کردی عجب هنر که نه بهادری + ای شکسته من تو بی بهادری + ذات تو از صفات بود دلبرا بری + با رتبهٔ تو کس نتواند برابری + **ایضا** همیشه لذتی جان بخش از لبی جوییم + که لب بلب شده یکروز بر لب جوییم + **نظیر تجنیس لفظی و خطی** لمؤلفه هر انکه حاجت عالم روا نگرداند + چرا نگاه تو گاهی زما بگرداند + **ایضا** همین است والله آثار شامت + که آخر نشد و مدهٔ صبح و شامت + و بعض قسم تجنیس خطیست نه لفظی که گفته شد لمؤلفه بخیز از مقام فردای فتنه قامت + که برپا شود از قیامت قیامت + لاجرم تکرار لفظ و تجنیس اگر معنی دگر پیدا است تا منتهای خوبیهاست و الا منتهای معایب است مگر بضرورت مقام جائز داشته اند بشرطیکه قریب بینا باشد و کاش اگر لفظ یکی و معنی دو پیدا

ف: تجنیس لفظی بیان ... [illegible]

و هر دو معنی مناسب مقام و چسپان باشد تا خوبتر ازین صنعتی نبوده است که گفته شد ملمع لفظ
کنم چو فاخته کو کو چو بینم آن کو را + بریخت اشک چو چشم بدید آنسو را + از حضرت امیر خسرو دهلوی
در پنج صنائع دفترهاست که اعجاز خسروی عبارت از آنست افاده سپهر باید ع داریم آرزو که چکا
کنیم بات + لاله غلام روی تو صد برگ زیر پات + برهمن که دید رخ خوب روی تو + زنار
را گسست و لکد زد بر روی لات + و نیز سپهر باید ع ای چه ذقنا کدام کولی + پنجه مینا
کدام بدولی + شد جامه تن و درد تو چاک + سوزن پلکا کدام سوئی + از جواهر الکلام
ع در محفل انبساط جامی باید + زان ساقی گلعذار جامی باید + تو سپاه شو که او کریم است و
رحیم + در هر حالت از ورجامی باید + ایضاً من جواهر الکلام ع آن دو لعل تو دو کان
نمک ست + نه دو کانی که دو کان نمک است + بهر یک بوسه و لاشوری چند + نه کر آن لب
نمکان نمک است + تا اینکه یک شعر بلفظ واحد و درکتابت اندک مختلف که بزبان فارسی هم
هندی توان خواند از حضرت امیر خسرو علیه الرحمة املای فارسی ع ای نه یم بهای جان کسی
همه سو لیک جای دور بسی + املای هندی ع اینی ہیں بہائی جانکسی + ہمسو لیک
جای دور بسی + فرق هندی و فارسی باندک تامل توان سنجید و هم از وست که الفاظ واحد
فقط به تبدیل نقوط در عربی و فارسی و هندی بی تکلف توان خواند و در هر سه زبان معنی
جدا پیدا میکند که سپهر باید تنجی جودو قد بذا در عربی یعنی در میان من اراده جود و کرم
داری و در فارسی بینی خود برید و در هندی دشنام فحش بغلط است که باندک
تامل توان فهمید بیخی خود برید و هم از وست علیه الرحمة که چار شعر موزون بصورت
نثر بنوشته که طبائع موزون آنرا بدون غور و تامل تمام هم بنظم و هم بنثر موزون نتواند خواند که
می فرماید ع زندگانی خواجه مستوفی شنیدی که در دل آمد سودای آن بر طریق کرده
تحسین بران شعرهای شیرین موقوف حضرت خدایگان سلاطین اعظم محمد خسرو هر که این را
بنظم بر خواند + آفرین باو بر طبیعت او که در پنج صنائع لفظی جا بگاهی و رد قت

و روح فرسائی و دشواری بسیار است که بمنزلهٔ اعجاز است کمتر کسی تواند نوشت و تواند
فهمید مگر چون معنی ریخته میشود اینکه محض اعجاز خسروی بمنزله خرق عادت بحصهٔ خاص امیر خسرو
بود که مثل مثنوی سحر حلال اهلی شیرازی از دیگری نشنیده شد پس لفظ مکرر بیک معنی قریب
قریب آوردن که داخل عیب است همچنان اگر معنی دگر بیک لفظ قریب قریب پیدا شود کمال
هنر و صنعت کامل است که نظائر این در تجنیسات بسیار گذشت حتی که بفرق یک نقطه
هم اگر معنی دگر در یک لفظ پیدا شود تا بمقام کمال استحسان همان لفظ مکرر بمنزلهٔ مصرع ثانی و ثالث
میشود که جز این یک رباعی کمتر چنین صنعت دیده شد للّه قائله ؎ تا من بودی منت
نمیدانستم * با من بودی منت نمیدانستم * رفتم چو من از میان تو گشتی پیدا * با منِ تو بودی
منت نمیدانستم * و نظیر تجنیس تام خود این شعر معروفست که گفته اند ؎ چون از دو گشتی همه چیز
از تو گشت * چون از دو گشتی همه چیز از تو گشت * و هم ازینجاست که میگوید ؎ کرم او بهانه
میخواهد * کرم او بها نمیخواهد * این چند اقسام تجنیس که بطور مثال نظائر بیان کرده شد جان سخن
همین است که لفظ مکرر بیک معنی لطفی ندارد و بخلاف این اگر از یک لفظ واحد سه چهار جا کار گیرند
و مکرر نیارند اولی تر و باعجاز نزدیکتر است که طریقهٔ کاملین است یعنی فلان جا باید رفت
و گفت و نامه داد و جواب آورد یعنی باید رفت و باید گفت و نامه باید داد و جواب باید آورد
از یک لفظ باید چنانکه باید چهار جا بمعنی واحد کار گرفته اند و مکرر نه آورده اند که از فصاحت
و اعجاز دور است فافهم و تدبّر هفتم در وقائع و تواریخ نظر بر صحت اخبار و روایات
اهم تر است نه رنگینی شاعری که برعایت وزن و قافیه و عبارت آرائی و مبالغهٔ شاعرانه نظر
بر صحت مضمون و صحت روایت کمتر می باشد و باحتمال مبالغهٔ شاعرانه مضمون صحیح هم دروغ
می نماید ازینجاست که تواریخ منظومه را مثل شاهنامه و سکندرنامه از ثقات معتبره نشمرده اند که
از مبالغه و زوائد شاعرانه خالی نبوده است نهم در مکاتیب شوقیه که محض فضول و مشق
و شغل بیکاریست و بجز اظهار اشتیاق زبانی و لفظی و نثاری مطلبی مضمونی نمیباشد و آنهم

محض خلاف واقع زبانی که در دل خاک نیست فقط زور قلم و خودنمائی که سخن هم بجز الفاظ زواید
سهم برباختن می‌نمانم تا ازین چه میگشاید که مطلبی بجز خودنمائی بیان متعلق نمیباشد آری اگر در
همچو مواقع مضمون لطیف گوشاعرانه و فضول باشد بهم سد مضایقه ندارد که در مقام عذر سَقَدُم
مکتوب الیه عذر تقصیر غیر حاضری خود حصه هر کس که آنمضمون گفته و در سفته ۵ شرمنده تصریح
تو ام از سر الطاف ٭ هر لحظه قدم رنجه نمائی بخیالم ٭ من عذر ز تقصیر خود ای دوست چه خواهم ٭ گاهی
بخیالت نرسم وای بحالم ٭ البته در همچو مواقع بقدر معاشرت و طرز مزاج و ادراک و استعداد
مکتوب الیه هر چه از الفاظ متعارف و اشعار و اقوال عربی و فارسی که آورد و تکلف یافته نشود
و اختلاط زیاده بر آشنائی نباشد بمواقع و مقامات خودش اگر بکار برد گو از ان حاصلی نیست و کاری
نمیگشاید مگر برای ضیافت همچو طبایع و مشق طبیعت بجای خود تواند بود نه اینکه همه تن شب و روز درین
زواید و فضول تلاش فقرات و قوافی منهمک بوده مشق مطلب نویسی که بکار آمد است از دست
دهد و در مقام مطلب نویسی معاملات نویسی فرو ماند چنانکه میگویند که مصنف بهار دانش را
بادشاه وقت بدیدن کتابش طلب فرموده بکار انشاء بادشاهی مامور کرد هر گاه نامه کدام بادشاه
دگر در رسید و ازین منشی تازه بنوشتن جواب گفته شد حرفی نوشتن نتوانست و بعجز و اعتراف از
عهده انشای بادشاهی موقوف شد مثالش بدین نمط توان فهمید که مثلاً شخصی اسپی بر جهانیدن
و صورت گرفتن عنان کشیده گردن خم کردن و بیکجا استاده سُم پا بر زمین بار بار زدن و آواز
نفس از منخرین آوردن تعلیم و خوپذیر کند که بدیدن تماشائیان کوچه و بازار خوشنما باشد
هر گاه غنیم مقابله در آمد یا دشمنی یا راه زنی تعاقب کرد اسپ حسب عادت خودش بیکجا استاده
گردن خم کرده از بینی خرا آواز نفس می‌آورده سُم پا بار بار بر زمین زند مگر قدم پیش نمیگذارد
تا آنکه سر راکب با بر قدم می‌آرد پس همچو تحریر قافیه پیمائی در معاملات همین معامله دارد که از تماشا
و بازی اسپ جهنده بازاری بیش نمی باشد و مثل سر راکب مطلب خودش بباد میدهد و طبع خراشی
مکتوب الیه بر آن مزید که ع مغز ما برد و حلق خود بدرید ٭ گفته شد ٭ ۵ ٭

[illegible]

بیانِ مطلب کما ینبغی تمام بر هم خورد یقینی — چو در تلاش قوافی و لفظ و اجتماع لغت نشینی

چرا که دل یک بود و لیکن هزارها مدعاست در وی — چو دل بسیری باین نه داند کجا رخِ مدعا ببینی

نظیر این گر ز من بپرسی ببین اسپی که خوش جهنده ست — غنیم گر در پیت بتازد ز پشت زین می پری زمینی

مثالِ دیگر مثلاً اگر کسی خط بتو نویسد نوازش بخوانی — چو مطلبش در دلت نه آید جز رنج و حسرت بدل گزینی

پس این چنین سست اندرین حال حالِ تو گر رهی نگارش — گل و گلستان هزار بینی مگر گلِ مدعا نه بینی

همین نما کن قیاس حالش که دید خط مدعا نفهمید — درین طرف فوت مدعا است در آن طرف حسرت افزونی

نظیر دیگر خطی است که خلاف رای و خلاف مسودهٔ مولف بوده است از جانب حضرت شاه اوده حسب رای و مسوده و تجویز کارپردازان جدید بجواب نامهٔ نامی و صحیفهٔ گرامی نواب مستطاب گورنر جنرل بهادر بالقابه نقل تمام خط که بس مبسوط است مع اصل که در کدام زمانه بدست اختیار مولف بود لهذا الحکم بنا بر ادراک طبائع مشتاقان بر سبیل اقتباس سخن اینست که تحریر نواب مستطاب معلی القاب گورنر جنرل بهادر بالقابه خطابه بنام نامی حضرت تارک السلطنت سلطان عالم باقی و تارک سلطنت فانی مورخهٔ و موصوله چهارم ذیحجه سنه ۱۲۶۲ هجری بزمانهٔ اوائل جلوس آمده بود و مضامینش بکسب تمام بطور اتمام محبت و انتباه و تصریح الزامات قویه نصائح و هدایت وافیه و ارادات الطریق دوستانه بکمال محبت و دلسوزی ها مع نقشهٔ تعلیم بند و بست ملک و فوج بتقید میعاد مدت بتمام آمده بود و در همین خط نسبت مقام مرةً بعد اولی و کرةً بعد اخری بتاکید مزید و انتباه شدید مرقوم بود که در صورت اهمال و سهل انگاری بی شبهه تمام ریاست اوده شامل ملک سرکار کمپنی خواهد شد و آخر در صورت عدم تاثر تخویف و انذار (یعنی ترسانیدن) صاف صاف بانتزاع ریاست مع نقل حکم و رای صاحبان کورت آف ڈرکٹرس که از ولایت در باب نصیر الدین حیدر بادشاه آمده بود بصراحت تمام بی پرده مندرج بود و مقدار درازی و طوالت این مبسوط کم از چند بند نخواهد بود که نقل تمامش در اینجا نوشتن از اصل مطلب دور افتادن است الکنون فقط مع الخیر اقتباسیه داری و قافیه پیمائی اهلکاران تازه اوده بجواب چنین هدایت نامهٔ مبسوط ملاحظه کردنی است که وجه

افسردگی و کناره کشی منشی قدیم همین گردید یعنی جواب اصل مطلب بجا خواه بیجا خواه عذر و انکار
یا تسلیم یا نامنظوری هیچ نبود و محض رنگینی بهاریه که هنگام رسیدن نامه نامی موسم بهار در بهار بود
و گلها در چمن و سبزه در میدان سرسبز و شاداب و بلبل چنان نغمه سنج و نگهت انبساط چنان مشام
جان می رسید در چنان حال که نامه نامی رسید جمله مضامین قابل تحسین است و فی الواقع سزاوار است
که هر لحظه در خاطر اخلاص گزین چون سویدای دل دلنشین گردد فقط اکنون ملاحظه در کار که آخر کار
ثمره و مآل همچو رنگینی انشا پردازی بی محل تا بغایت کشید که ظاهر و باهر انتظام سلطنت و ریاست یکقلم کم و زمام
یک انشا از دست رفت تصریح این مضمون مع تقول تمام این همه تحریرات بشرح و بسط تمام
در کتاب اسرار واجدی و اسرار حکمت مندرج است بلکه وجه تالیف و ترتیب آن کتاب همین مضامین
حسرت افزا بوده از انجا بمقام نظیر الانشا همین قدر کافی نمود و این هیچ بمقام اعتراض و تهجین و طعن نیست
بلکه شکایت ابنای جنس از غایت حسرت و دلسوزیهاست تمنا آن که تمام والیان اوده از زمانه
نواب شجاع الدوله که سنه ۱۱۶۸ هجری بود تا آخر عهد حضرت جنت مکان امجد علی شاه که سنه ۱۲۶۲ هجری
بود بگور بردند و هرگز نصیب نشد که برادنی ترین تنقه دار خواه جاگیردار خود اختیاری باشد
ممکن نشد حتی که برادنی ترین خواجه سرا و غلام زرخرید خود مثل تحسین علی خان و حیله های اینها که
ادنی توسل ریذیدنتی بهم رسانیدند اختیاری نبود و امکان نداشت که گاهی فوج انگریزی متعینه اضلاع
اوده بامداد عمال و تدارک سرکشان متوجه شود در تخصیص همه والیان اوده چه سرها که بسنگ
زدند و تمام عمر و اقلام این کاتبان و دلنشیت همین تحریرات فرسود و هرگز صورت نه بست که حسرتها
بگور بردند و درین عهد حضرت سلطان العالم محمد واجد علی شاه عکس این بود که با وجود انکار و عدم
درخواست از طرف خود صاحب ریذیدنت بهادر بر جاگیرات و اهل و ثایق دخل دهانیدند
و برای کمک و امداد عمال و تدارک باغیان مفسد و سرکش خود اصرار داشتند تا هم از جانب
سرکار اوده بدولت چنین انشا و رنگینی بی محل کار بدینجا کشید که تا یه حسرت و عبرت ها گردید فاعتبروا
یا اُولِی الاَبْصار زنهار که چنین تحریر لاپروایانه بجواب بچو تحریر مشفقانه باطلاع ولی

متعارفست و ساکن الاوسط غلط محض مگر در مقامی همین لفظ غلط ساکن الاوسط بروزن قافیه
فرض و قرض و عرض از خامهٔ کاتب آورند هرچند غلطی فاش است مگر چون بمقام خود است
چنان لطف می بخشند که هرگز در صورت صحت لفظ آن لطف و فائده متصور نتواند بود ان شعر
اقافیه نکو رانیست که گفته شد ~ هست ساکن یعنی بقرار ضعف + حرکت کی توان شدن در حرف
دگر اشعار این غزل بقافیه ساکن الاوسط بوده اند ~ فرض مشکل بوده است بقرض + زان قوا
دیون باشند فرض + ملاحظه رود که لفظ مرض ساکن الاوسط غلط محض است مگر لطیفه که درین مقام
این لفظ غلط بخشید در لفظ صحیح متحرک الاوسط متصور نیست همچنان یک بزرگ اهل لغت جهل مرکب
با همه جهل و نادانیها در صحبت مشایخ ارشد با علم معتمد ولیها و بجای تنها به دعوی شعرگوئی و شعرفهمی
علم انا و لا غیری برافراشت خاقانی و عرفی را طفل مکتب بگفت و نظیر خود از متقدمین و
متاخرین کسی را نمیدانست چون او ده سفاهت طلبا و مهیا داشت لاجرم با یاری آنها جرح
شعری چند مهمل و بی معنی بر وزن و قافیه قصیدهٔ مشهورهٔ عرفی هم بر بسته با دیگر اشعار قصیدهٔ عرفی
شامل کرده بمقام تلمیذ و شاگردی درآمده از نام عرفی پیش بزرگ نو طلبا سبقا سبقا
خوانده می شد و آن سفیه لا یعلم بشر و برکمال همه آنها در ان اشعار مهمله معانیها می محمل
پوشانیده درس میداد و داد معنی فهمی میخواست و سفاهت خودش پی نبرده مضحکه حاضرین را
علی الصبح خود دانسته یک یک را بار بار برخاسته سلام میکرد و بوجد آمده برخود می بالید نا زید
دو بیت از ان اشعار مهمله که بجز از حافظه مهیا است درینجا بمقام نظیر نوشتن ضرور افتاد که خالی
از لطف نبود ~ شتراق قنارق ز قچپاق بر آمده + مرغام کند تا که ز داروق انقم + قاچار
مرقوق فقر الوق اکوفتانه روشن نکنند مجید و قرقوس حقیر را + ملاحظه رود که چقدر الفاظ غیر ملا
مهمل معنی محض بوده از که در چنین مقام برای طلبا کردن همچو سفیه شعر بوجه کار کرد و قصیدهٔ
غزلیه عرفی برین وزن و قافیه خود معروف است که گفته است ~ اقبال کرم میگزد ارباب همم را +
همت نزند نشتر لا و نعم را + و تا آخر همچو اشعار مهمله در کمال مرافعه قضا و قدر بتصریح تمام بمقام خود

خوبیش خوبش لطف داده است که البته دیدنی دارد پس صفت انشای لفظی آن است که لطف آن
بهمان الفاظ خاص مخصوص باشد و اگر ترجمه لفظی آن بزبان انگریزی نمایند بهمه اصل مطلب هم خورد و هم
لطف بیان لفظی بی لطفی تمام بدل شود لاجرم انشای لفظی همان جا لطف بیانی می بخشد که مکتوب الیه
هم بهمان زبان و الفاظ آشنا باشد چنانچه در ضمن صفات مدح حضرت سلطان عالم باقی عز نصره این شعر از
خامه این بنده بر آمد شعر بفرق عالمیان ظل او چو ظل هما + برو که ظل خدا هست ظل الله ظلهما
چون سخن با سخن فهم سخندان بود و بهمین یک سخن از زر سرخ و سفید دراهم و دنانیر مصنف را مالامال
فرمودند خود ظاهر که اگر ترجمه چنین شعر به انگریزی کرده شود این لطف لفظی کجا باقی می ماند
بلکه اصل معنی بر هم میخورد و بخلاف این شان انشای معنوی این است که بهر زبانی که ترجمه
کرده شود لطف معنی و مضمون همچنان باقی است چنانکه در مدح مخاطب گفته شد شعر خدا
جلالت قدر ترا چو وزن نمود + بعرش و کرسی و شمس و قمر بچرخ برین + بگفته که تو بودی
چنان گران آمد + که آن سبک بفلک رفت و این گران بزمین + اگر غلط نکنم اندرین
مبالغه نیست + که خود معاینه باشد بچشم ظاهر بین + بشرط صدق مزین شود بدین تحفه خاص
فقط همین جمله خواهد بود ظهیر الدین + ملاحظه رود که این مضمون را بهر زبان که ترجمه کنند
لطف معنی همچنان باقی است پس این شان انشای معنوی است که درین باب همین انشا درکار است
اینکه خود مضمون عالی و بلند خالی از لطف نبوده است چون حال همه مقالات بجای خود بلند است
که بالا مذکور شد حکایت که لطیفه بجای خود باشد اینجاست که در کدام زمانه کاتب الحروف
با بتلای دربارداری یکی از حکام وقت که دستور عهد بود بحکم تقدیر مبتلا شد که صاحب خانه در
عین کچهری وزارت بشغل قمار بازی که در اصلاح قمار بازان گنجفه میگویند مشغول می بود
و کمتر کسی از اهل حاجت و ارباب حاجات باریابی نصیب می شد درین حال که کاتب با همچند
عهده داران بر در دار الانتظار با امید باریابی استاده بود که یکی از عهده داران خاص فی الوقت بکاتب گفت
که از مدت مدید سلام نصیب نشده است گفته شد که طواف اکثر درگاه‌ها از حج بیت الحرام

نیازی خاص داشت که اصل نام شان محمد ابراهیم بود و بمقام نشستگاه شان مسند وزارت پیش
پلنگ خوابگاه بمکان کوتهی ریدنسی آراسته میشد و بسبب قید نماز مصلی هم زیر همان پلنگ قسمی بیت گذاشته
می ماند حسب اتفاق کاتب الحروف در غیبت شان بمقام محاذی مسند وزارت که جانماز هم بجا حسب دستور
نهاده بود به تحریمه نماز مغرب نیت بست هنوز سوره فاتحه تمام نکرده بودم که همشیره زاده شان نواب
منظفر علیخان بهادر باراده شامل شدن در رکعت اول متجسس جانماز پس محول بودند تا رکعت اول
از دست نرود و انجا در تجسس نماز سخن گفتن و اشاره کردن روا نبود که مصلی ترا بمقام نشست محمد ابراهیم
نشان داده میشد آخر در همان حالت نماز بعد ختم سوره فاتحه این آیه کریمه چه قدر برجسته بموقع و مناسب
مقام موکه آمده من الله بود وَاتَّخِذُوا مِن مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى چون نام نائب وقت
ابراهیم بود و همانجا بمقام ابراهیم مصلی نهاده بود در چنان مقام محو ابراهیم آیه ضمن سوره فی البدیهه
از زبان برآمدن خود ظاهر که بمناسبت مقام چه لطف داده باشد پس هرگاه آیات قرانی اگر عبارات
فارسی هم ترکیب یافته بمناسبت مقام چسپیده که اورده شکافت بعلوم نشود و نظیر نشوند تنظیر نباشد بلکه شامل
فقره فارسی داخل عبارت شود و لطف دل میدانند که بر دل کار میکند چنانچه کاتب الحروف را در مقام
کلکته چنان اتفاق افتاد که امیران عظام ملک سندو اردو کلکته بوده تقسیس آنجا یعنی یاور الصاحب
سخن در اثبات معجزات نبوت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از روی کلام الله بمیان افتاد و حجت
بطول کشیده از تقریرات نوبت بتحریرات انجامیده دفتر با الطبع در آمده در رفته رفته که تحریری از ان
بنظر کاتب در آمد سکوت در چنان مقام مناسب ندانسته دخل مناسب داده شد که خبرش به امیران عظام
رسانیده مشتاق ملاقات این کس پس پرس کردند چون آئین صحبت و دربار انجا علی قدر مراتب
هر کس علیحده داشت لهذا الحضور حال اینکه [illegible] سال فرو [illegible] که عزت و قدر [illegible] مرتبه اینکس [illegible]
[illegible] وقت تا [illegible] اعتبار [illegible]
[illegible] از [illegible] هر [illegible] عنایت الهی [illegible] بودند
مگر در مقام یاد کردن قصیده که کشف [illegible] اعتبار سباشد و مقصد خود از زبان خود بیان کردن

گردن زیبا نمی‌باشد خصوصاً در توقیر و اعزاز دنیوی تعلّی بزبان خود از تهذیب و متانت
دور تر است لاجرم از همه اعتبارات عرفیه دنیوی اعتبار نی گرفته سطری چند بتلمیح و ترصیع آیات
قرآنی که داخل عبارت باشند نه مخل آورده برعایت فهم بلیغ و ادراک بلند مکتوب الیه که پایه صاحب
استعداد کامل و مهذب بود بخامه سپرده شد که اینجا مقام نظیر آیاتی خود نمود و آن این است

نقل تحریر مولانا بنظیر الانشای لفظی و معنوی الصنعت ترصیع برعایت مقام و لیاقت مکتوب الیه

چه پیش بند از حال کسیکه خُلِقَ الْاِنْسَانُ ضَعِيْفًا خلقت او خَلَقَ الْاِنْسَانَ مِنْ
صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ فطرت او وَاِنَّا خَلَقْنٰكُمْ مِّنْ تُرَابٍ تربت و فِيْٓ اَيِّ صُوْرَةٍ
مَّا شَآءَ رَكَّبَكَ صورت او اِنَّ الْاِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوْعًا طینت او اِذَا مَسَّهُ
الشَّرُّ جَزُوْعًا عادت او وَكَانَ الْاِنْسَانُ عَجُوْلًا طبیعت او عَبْدًا مَّمْلُوْكًا لَّا
يَقْدِرُ عَلٰى شَيْءٍ حقیقت او اِنَّهٗ كَانَ ظَلُوْمًا جَهُوْلًا صفت او كَلَّآ اِنَّ الْاِنْسَانَ
لَيَطْغٰىٓ حیات او اِنَّ الْاِنْسَانَ لِرَبِّهٖ لَكَنُوْدٌ نیت او لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ
فِيْ كَبَدٍ اساس او مُذَبْذَبِيْنَ بَيْنَ ذٰلِكَ لَآ اِلٰى هٰٓؤُلَآءِ وَلَآ اِلٰى هٰٓؤُلَآءِ
کیفیت او اِذَا قَامُوْٓا اِلَى الصَّلٰوةِ قَامُوْا كُسَالٰى عبادت او وَاِذَآ اَنْعَمْنَا
عَلَى الْاِنْسَانِ اَعْرَضَ وَنَاٰ بِجَانِبِهٖ عادت او وَاِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ
فَذُوْ دُعَآءٍ عَرِيْضٍ دعوت او فَلْيَنْظُرِ الْاِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ خُلِقَ مِنْ مَّآءٍ دَافِقٍ
اصلیت او اَوَلَمْ يَرَ الْاِنْسَانُ اَنَّا خَلَقْنٰهُ مِنْ نُّطْفَةٍ فَاِذَا هُوَ خَصِيْمٌ
مُّبِيْنٌ خصومت او اگر بر نسب می نازد فَاِذَا نُفِخَ فِي الصُّوْرِ فَلَآ اَنْسَابَ بَيْنَهُمْ
آمده است و اگر بر حسب می نازد يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَّلَا بَنُوْنَ اِلَّا مَنْ اَتَى اللّٰهَ
بِقَلْبٍ سَلِيْمٍ مقرر یافته و اگر بر علم و هنر مغرور است وَمَآ اُوْتِيْتُمْ مِّنَ الْعِلْمِ اِلَّا قَلِيْلًا
منصوص است و اگر بر جاه و حشمت و خمار دولت مخمور است مَآ اَغْنٰى عَنِّيْ مَالِيَهْ
هَلَكَ عَنِّيْ سُلْطٰنِيَهْ مخصوص است اگر از اعتبارات دنیوی استدراک است

وما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور ۵ آمده است پس همه اشیا عرفیه متاع غرور
اند زانکه فخار که لعب و لهو و زینة و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال
عبارت ازین ست چون همه اعتبارات را حال این ست باقی ماند علم و ادب که الشرف بالمرء
بالعلم و الادب لا بالحسب و النسب اصل این معنی از انزل مقطوع که و ما اوتیتم
من العلم الا قلیلا سفر باید از زمره علم بالقلم بیرون وار شمار علم الانسان
ما لم یعلم افزون بوده ام لا علم لنا الا ما علمتنا من آنم که من دانم الانسان علی
نفسه بصیرة و لو القی معاذیره ۵ اول هم خاک بودم و الحال هم خاک و آخر هم
خاکم در خاک منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری ماضی و
مستقبل حال من این ست ۵ دعوی برابری ندارم بکسی ٭ با خاک چرا برابرم کرد کسی
بیت آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند ٭ آیا بود که گوشه چشمی بما کنند ٭ فقط انتهی این تحریر
که رفته بمکتوب الیه رسید تاثیرش حکایت دیگر است لیاقت صحبت باز آورد و دعوت بهمه اعزاز و
اکرام و بسعادت صحبت ملاقات از بعد نماز اشراق تا نماز عشا بیانی نیست بلکه وجدانی صفت
که دلی و ربی باید چنین تاثیر کامل برعایت مقام و ادراک مکتوب الیه بوده است که صاحب
استعداد کامل و صاحب دل بود تمام مطلب آیات قرانی پنهان بتکلف ادا شد که آمد یافته
میشود نه آورد جائیکه استعداد و ادراک مکتوب الیه همچو تحریر نباید آنجا بدین نمط نوشتن خبر
از سفاهت کاتب میدهد و خودنمائی مینماید لاجرم کتابت رعایت طبع و ادراک و مزاج مکتوب الیه
درکار است پس اگر مکتوب الیه ارباب همچو طرز تحریر نباشد آنجا حسب طبع و مزاج و استعداد او
باید نوشت چنانچه در کدام زمانه بحسب اتفاق کاتب الحروف از غایت بیکاری به تنگ آمده از
دستور وقت درخواست کامیابی خود نمود بجواب شنید که کدام عهده و خدمتی لایق تو خالی
نبوده است از همی اگر علاقه خیرآباد بجمع گذشته بمستاجری خواه بامانت نوعی که دستور است
بر همان جمع گذشته عهده گیری مضائقه ندارد بجوابش درخواست کمی جمع نموده شد منظور نشد

نشد این گفتگو که از بادانه بجا سر انشا دخیان تحریر به رعایت طبع و استعداد مکتوب الیه بود قطع و نظر
مناسب مقام نمود نقل تحریری که به رعایت فهم مکتوب الیه بمنزله تعهد علاقه
خیرآباد و به درخواست کمی جمع بدستور عهد گذشته شد وما تقدموا لانفسکم
من خیرٍ تجدوه عند الله هو خیرا واعظم اجرا حضرت من و در خیرآباد
اگر جمع گذشته می نشست به حال گذشته آنچه گذشته بگذشت و بروزیکه نشسته نمی نشست و
دیگر صورت بسته نمی ابست و اگر به سبب پیوسته نظر می بود حالش با نجال در نمی بود که
پیوسته حال جمع به یکحال نیست الحال حال دگر است لاجرم چشم حال باید نه ماضی که ماضی ماضی
شد معنی ماضی بهر حال حال معلوم شد خیر ما خیرآباد خیر باد الخیر فیما وقع
خود ظاهر که درین تحریر صفای صاف رنگینی عبارت آرائی و عربیت و اجتماع لغات نبوده است مگر چون
برعایت طبع و فهم مکتوب الیه بود مناسب مقام افتاده و فایده تمام بخشید که مقام نظیر الشان نشان داده شد

بیان مرتبه انشای معنوی

باید دانست که انشای معنوی که ابراز بدایع بالاتر ازین مرتبه و شانی دگر است که انفکاکی از هر مقصد
بالاگذشت انشای لفظی که تابع الفاظ است همان الفاظ و عبارت اگر ترجمه لفظی بزبان دیگر از نهان نمی کنند
انگریزی بطرز نداین لطف لفظی که همان الفاظ خاص تخصیص دارد و کجا و فتور عظیم و معنی جدا که اصل
مطالب بهم نخورد چنانکه بالا گویند بخلاف انشای معنوی که الفاظ تابع معنی می باشند اینجا
کار با معنی و مدعا است به الفاظ و عبارت که تعبیر و ترجمه کرده شود همان لطف معنوی حاصل است که
نظر بر مضمون است در هیچ مواقع نظر به ادای مطالب صاف صاف و عبارت مطالب خبر در کار است
نه رنگینی الفاظ و قافیه پیمائی که مطالب را غلط و بهم میکنند لاجرم تمام انشا را بر تقسیم
توان کرد یکی لفظی محض که در وی همین صنایع لفظی و قافیه پیمائی و اجتماع لغات غیر مانوس
و طول مخل و زوائد بیجا حاصل نفس می باشد که تفسیرش با نسب چند بالاگذشت دیگر
با وفا مید بهم هیچ انشا را اگر ترجمه بزبان دیگر کنند آن لطف لفظی نماند و قدر افی نکند

باقی نمیماند و مطالب بدایع مهجور چنانکه انشای کتاب ابوالفضل و سه نثر ظهوری و طاهر وحید
و وصاف وغیره هر انشای لفظی که ازین قبیل باشد اگر این را ترجمه بانگریزی خواه بهاشا خواه
بانگریزی کنند خود ظاهر که آن لطف انشای لفظی که بهمان الفاظ خاص خاص است باقی نمیماند دوم
انشای لفظی و معنوی که جامع الفاظ و معانی است این را اگر ترجمه بزبان دیگر کنند البته
فی الجمله لطف معنوی که عبارت از مضامین دلکش است باقی میماند مگر لطف انشای لفظی که
بهمان الفاظ خاص تخصیص دارد کجا چنانکه کتاب گلستان که جامع انشای لفظی و معنوی است
این را اگر ترجمه بزبان دیگر کنند خود ظاهر که لطف لفظی کجا اگر لطف معنوی بهر حال حاصل است
مثلاً همین فقره است که خورده مینا بر خاکش ریخته و عقد ثریا بر تاکش آویخته این را اگر
بزبان بهاشا و انگریزی ترجمه کنند خود ظاهر که این لطف لفظی کجا گو فایده معنوی حاصل است
پس هیچ انشای لفظی و معنوی اتم و اکمل است سوم انشای معنوی که در وی بنیاد است اینجا
محض نظر بر معانی و مضامین عالیه و هیچ تلقائی خفی نمیباشد بجانب غلطی و تکرار محاورات الفاظ
و قوافی و موزونی و رنگینی الفاظ هرگز درینجا نظر نمیباشد بلکه عیب میدانند که گرفتار صورت است اینجا
که نظر محض بر مضامین است بهر زبان و هر عبارت که ترجمه اش کنند همان لطف مضامین پیدا است
چنانکه کتاب کیمیای سعادت است که محض انشای معنوی و هیچ از مضامین عالیه تلقائی است این را
بهر زبان و عبارت که ترجمه اش کنند بهر حال همان لطف مضامین و فواید معنی پیداست و همین انشای
معنوی مطالب خیر بکار آید و معتبر و رایج و مفید کارها سهل تر است که دهی داد الهی است الحاصل
لطف این انشای معنوی بدون نظیر واضح کار بر دل نمی کند و چند نظایر که بر خود گذشته بیان شد

حکایت مجمل در صفت و نظیر انشای معنوی بمقام تمثیل که بدون بیان اصل حکایت لطف چنین مضمون بدل نمی نشیند

آورده اند که در سنه ۱۲۴۳ هجری بعد وفات حضرت فردوس مکان غازی الدین حیدر انار الله برهانه
هرگاه سریر سلطنت اوده بجلوس نصیر الدین حیدر بادشاه رونق پذیر گشت عداوت دیرینه

نصیر الدین حیدر پادشاه بدستور عهد سابق که نواب معتمد الدوله بهادر بهند بر فرقه کرده بود از روی
کار بر انداخت نوبت شنائع و بی پردگیها بچنان اعلان و فضائح کشیده بود که نتوان نوشت کسی اگر
بی دشنام فحش نام نائب سابق بزبان می راند مستحق قید و ضرب و شلاق و جرمانه میشد و در تمام
ملک منادی عام شده بود که نام نائب سابق بجز لفظ نمک حرام اگر حرفی دیگر از زبان کسی بر آید زبانش
بریده خواهد شد و دیگر حرکات شنائع و فضائح که بس دراز و اکثر بر خود گذشته اند بعضی از آن
بحکم ضرورت در کتاب اسرار حکمت و اسرار واجدی ثبت خامه ذوق طاس است المجمل اراده پادشاه
وقت و اهلکارانش چنان بود که هریک از اهل و عیال و زن و فرزند و عزیزان و اقربای نائب
معزول بهزار ذلت و خواری بسلاسل و اغلال گران کوچه بکوچه زمین کوبان هزار تشهیر
میشده باشند بدین تمنا چه سرها که برسنگ زدند و چه زرها که صرف کردند مگر چون عداوت ناحق و
بیجا و بتقصور محض به نفسانیت و بدعهدی ها بود که بر مصحف عزیز مهر کرده وفا کرده بودند از هیچ جهت
کهیچ سعی بیجا در باب تذلیل نائب بیتقصور بجائی نرسید و کار بالعکس گردید که لا یحیق
المکر السیٔ الا باهله اهلکاران سرکار شاهی خواسته بودند که بحاسبه عهد سلطنت سابق با خود
کرده فشار سخت دهند چون ایمعنی در عالم اسباب بهمین کفالت وثیقه و سرپرستی های سرکار
انگریز بهادر بسبب فارغخطی و صافی نامه حضرت خلد مکان غازی الدین حیدر انار الله برهانه هیچگونه
صورت نبست ناگزیر آخر کار از غایت سبک مزاجی تا برای شکستن آبله های دل خویش راه ندیدند که
بدعوی حق ابا و تمام ساکنان شهر را باستغاثه و بلوای عام برانگیخته مستغاثیان نمایند و در خصوص حکم صدور
نظر کفالت وثیقه چنان بصاحب ریذیدنت بهادر رسید که عرض بایمان مستغیثان از سرکار شاهی
جوابطلب حکم بنام بیشرفتی نائب معزول که مدعا علیه بود رسیده جواب دعوی طلبیده باز جواب باستغاثه
باز بسرکار شاهی فرستاده پس از ختم تحریرات اینها با جلاس صاحب ریذیدنت بهادر بعد از حصول اصل عیان
و مختار مدعا علیه تصفیه دیگری و قسمی شده باشد چون هیچ قرار داد استغفانه شکستن آبله های دل
اهلکاران شاهی چنانکه دل میخواست ممکن نشد لاجرم در انتقام شنائع و بی پردگیها همین قدر

مضمون او از لطف انشای معنوی حاصل است دران سرکار دستور تسهیل جوابات و عادی چنان بوده
که جوابات اصل و عادی هر یکی چنان که مناسب بود معقول و موجه جدا جدا نوشته اکثر فارغخطی با
آن منسلک کرده حسب دستور بالای هر عرضی عرضی جواب آن نوشته و ملفوف دیده آخر همه عرائض عرضی که مع جوابها
آنها یکجا بهم پیچیده بالای همه عرائض پیچیده سطری چند بطور خط بنام صاحب کلان بهادر نوشته
در لفافه دیده حسب دستور لفافه کلان بخدمت صاحب کلان بهادر فرستاده شد و آن لفافه بجنسه مطلب
رد جواب از کوتهی زر بیدنی بسرکار شاهی روانه شد و دران زمانه نائب وقت [illegible] الدوله
بهادر یعنی علیخان بهادر بودند که خود هم از پیشتر از جانب نائب معزول فارغخطی بدل [illegible] جواب
لفظ تکرام که نام نائب معزول قرار داده بودند در همان خط مرقوم بود که بالای همه عرائض پیچیده
بنام صاحب کلان بهادر حسب سررشته نوشته پیچیده شده بود و لطف اینست که هیچ دقیقه از دقائق انشا و
فصاحت و شناعت نسبت بپادشاه و وزیر بجواب یک لفظ تکرام باقی نبود که دران بلاغت
و شناعت نامی موجه شده ریح نباشد مگر طرز انشای آن چنان بود که هیچ مجال گنجایش الزام و
جراءت جواب نوشتن کسی را از اهلکاران شاهی ممکن نشد و دعوی [illegible] همه چنان
بیک جواب ساقط شد که ازان باز عرضی دعوی باز نیامد. نقل

تحریری که با انشای معنوی از طرف نواب [illegible] الدوله بهادر [illegible]
معنی لفظ تکرام و ولد الزنا نوشته شده بود مرقومه ۱۲ ربیع الاول ۱۲..
این مضمون انشای معنوی بهر ترجمه و هر زبان که ادا کرده شود همین لطف مضمون در هر حال حاصل
است که انشای معنوی است نه لفظی در هیچ مواقع نظر برادای [illegible] الفاظ و ادا

نقل با اینست

جوابات هفتاد و پنج قطعه عرائض بعضی اهل حرفه بازاری که در لفافه مرقومه ۱۱ ربیع الاول
۱۲.. هجری مرسله آن والاشان آمده بود بترتیب تاریخ وار ملفوف اند هر چند نوشتن این جوابات
از پیشانی [illegible] تعلق نداشت و نه جلد هیچ جوابات از پیشانی شاهی بابست مگر بپاس [illegible] و فرستادگی آن والاقدر

اتفاقاً لا لامر ضرورت بهر مقدمه جداجدا انشان داده شد ازین باز التماس ست که بدون تنقیح و تعیین نام
مدعا علیه طلب جوابات و دعاوی مجهوله مدعیان از نیاز مند بیچاره است زیرا که مدعیان تعلیمی و تحقیقی
بسیار و مدعا علیه معلوم نمیشود که کدام است و چه نام دارد و کجاست تا از و جوابات دعاوی طلب کرده شوند
فقط یک لفظ ولد الحرام یا ولد الزنا نام مدعا علیه در جمیع عرائض دعاوی بالتزام مشار هیچ است لیس بالایست
جواب هم از همان بکرام و ولد الزنا می باید نه از نیاز مند که نام عرفی و خطابی نیاز مند خود متعارف عالم است
مگر اینکه هیچ اسمای صفاتی بجانب کسی نسبت کرده شود لیکن شان اسمای صفاتی اینست که در هر کس که آن
صفت پیدا بوده باشد بهمان صفت نامش مشهور کرده باشند مثل شاعر منشی حکیم و خوشنویس
سخی و جواد و غیرها لهذا اولا استدراک معنی لفظ بکرام و ولد الزنا مقدم تا در هر کس که آن صفت
پیدا باشد بهم صفاتی همانکس باین صفت خاص بلقب بکرام تخصیص داده از همانکس جوابات تحریر
دعاوی طلب کردن میباید لهذا از نویسندگان هیچ عرائض تنقیح کردن میباید که لفظ حرام اگر از
احترام عزت و حرمت ماخوذ است مثل بیت الحرام و مسجد الحرام و کعبة الحرام و شهر الحرام یا چنین لفظ
عزت و احترام که بمقامات مقدسه مستعمل است برای هیچ مغضوب معزول و مقید مبتلا که هیچ گونه نسبت
نداشت و اطلاعات و مظالم ناکرده بجانب او منسوب کنند از جانب چنین سرکار اقدس صحیح النسب نجیب الطرفین
کی روا است بلکه از هر طرف بجانب آن حکام ذوی الاحترام و مقامات اقدس بهیاس تعظیم و احترام بیا ترا
و اگر معنی لفظ بکرام عکس اینست مثل ولد الحرام و نطفه حرام تا اسم صفاتی است لاجرم اول این
صفت تحقیق کردن مقدم آمد که کجا این صفت بکرامی یافته میشود و کدام کس مجهول النطفه یا بطن
غیر منکوحه بوده است تا بر همانکس این اسم صفاتی صادق توانا آید پس از همانکس جوابات تحریرات
تعلیمی طلب کردن می باید و اگر از لفظ بکرام چنین صفت متعارف مراد است که نمک هر کس که
خورده باشد با او بدسگالی و بدخواهی یا وعداوت با کرده از خود ناراض داشته مبتلا بلا
بر آمده هیچ دقیقه در تخریب تذلیل و بر سخن بدنامی ولی نعمت خود کشش برنداشته و دشمنیش
و دشمنان او خطوط شکایت و دفتر دفتر نوشته باشد که نقول بعضی از آن منسلک اند لیس هیچ

صفت را تحقیق کرده شود که کجا جمع بوده اند و کجا صادق می آیند تا از همانکس جوابات هجو از لفظ
طلب کردن بجای خود تواند بود و علی هذا صفت و معنی ولد الزنا هم تحقیق کردنی ست که کدام کس
مجهول النطفه از بطن غیر منکوحه بوده است و چه غیر منکوحه که جاریه ملک الیمین هم نبوده باشد
یا از لفظ ولد الزنا ازان حشرات الارض مراد ست که بمجرد بر آمدن ستاره یمانی که عبارت
از سهیل ست می میرند چنانکه ابو الفضل بجای خود ش منیجه پسند ه ولد الزناست حاسد هم
آن که طالع سن * ولد الزنا کش آمد چو ستاره یمانی * پس هر کس که ازین قبیل از اجلاف
بازاریان عوام کالانعام مثل کفش دوز یا ریزه پائی فروش یا رفوگر مانند حشرات الارض
فی حقیقت محض بوده باشد تا نسبت لفظ ولد الزنا بجانب چنین کس بیاتر میاند تا این
جامه بر قامت هر کس که راست آید و بهمچو اسم صفاتی مسمی نماید از همانکس جوابات هجو دعاوی
طلب کردن میباید که مدعا علیه همان بوده است از نیاز مند و چه طلب کردن جوابات هجو
دعاوی تعلیمی و تخویفی از چه راه ست که بعنایت الهی هیچکس را بر نیاز مند دعوی نبوده است لهذا
آینده بدون تحقیق و تنقیح و تعیین نام مدعا علیه نیاز مند از جوابات هجو دعاوی مجهوله و مفتعله
معاف داشته آید که هیچگونه مدعا علیه نشوانند بود زیاده نیاز ایام جمعیت و کامرانی بکام باد بست یکم ربیع الاول ۱۳۲۶

نظیر دیگر در لطف و تاثیرات انشای معنوی

تحریر اورنگ زیب که بمیان اورنگ زیب و فرزند صغر او که نامش اکبر و خطابش ابتر بود بمیان
آمد چون از کتاب رقعات عالمگیر که متعارف ست جدا بود و خالی از لطف نبود لهذا در مقام

نظیر انشای معنوی درینجا نوشتن خالی از لطف ننمود

اول مجملاً از حکایت و بنا ی این تحریر نوشتن ضرور تر نمودن که بدون ادراک صورت ماجرا لطف
معانی بر دل نمی نشیند و آن اینست که سوای اعظم شاه و بهادر شاه که حالات و جنگهای هر دو
متعارف ست یک پسر دیگر عالمگیر نیز بود که نامش اکبر بود و آخر کار از غایت ابتری ها
لقبش اکبر ابتر قرار یافت این اکبر ابتر را که صغر تر بود عالمگیر در اواخر عمر خود ولیعهد سلطنت

که فرزندان صغیر در زمانه پیری بنسبت دیگر فرزندان جوان عزیز و محبوب تر میباشند که خود هم عالمگیر از
دیگر برادران خود صغیر بود و آخر کار هر سه برادران خود را بفریب و حیله شرعی چنانکه معروفست
کشته و مغلوب کرده و حضرت شاه جهان پدر بزرگوار خود را در آخر عمر لبقیة العمر مقید داشته بود
که حکایتش مشهور و در متون تواریخ مسطور است الحکایت که این اکبر اگرچه از دیگر برادران خود در عمر
صغیر بود مگر بنظر کمال رأفت پدری نامش اکبر قرار یافت که آخر کار بسبب رضامندی پدر را تاج لقب
یافته [illegible] چنان سخن اینست که هرگاه این فرزند اصغر که نامش اکبر بود در زندگی پدر با عشق
پدر بصد ناز و نعمت پرورش یافته بسن شعور رسید چون مورد مراحم پدری زیاده تر بود لهذا
او را هم با کمال جاه و حشم شاهانه و افواج شایسته و سرداران بایسته بحکومت و نیابت و بست
صوبه دکن و تدارک سرکشان آن نواح که سرفراز آنها جسونت سنگه نام داشت برگماشت
این طفل نوعمر با این جاه و جلال و فوج گران و امداد پدر به تدارک سرکشان دکن
[illegible] تمام [illegible] عرصه عافیت به همه سرکشان تنگ کرد که کسی را تاب مقاومت نماند و
بجان عاجز آمدند آخر چون آن عقلای صحرائی دریافتند که اگر هنوز طفل اصغر است با هم
[illegible] طفل را باید [illegible] بیرون پیش پیران کار دیده چه قدر کار است تا اینکه جسونت سنگه
نامی که سردار اینها بود بواسطه زنان حیله مند آهسته آهسته با شاهزاده راهی پیدا کرده
چنان مضمون [illegible] پیش شاهزاده کرد که ما همه راجگان دکن تمام افواج خود مطیع و محکوم و
فرمانبردار شاهزاده عالیشان بوده ایم و اینک تمام ملک خود را بقبض و دخل ملازمان والا
می سپاریم و اینک دختر خود را بکنیزی خدمت خاص با اینقدر مال و دولت میرسانیم باری
اینقدر شاهزاده عالیشان بفرمایند که عالمگیر پدر بزرگوار شما چراغ سحری است اگر با نشستی یا نه
[illegible] دیگر نمانده فردا که برادر بزرگ شما بجای پدر بر تخت سلطنت نشست با این قدر
[illegible] جاه و حشم شما بدستور باقی خواهد گذاشت که بهمین نمط جاه و حشم شاهانه بسر بردن و
با همه رعایا مطیع مصروف و مسلط باشند اگر بدین وثوق و اطمینان واقعی باشد اینک حاضر و بجان

بجان منت پذیره والا خود اندکی غور در کار کنند که ما مطیعان زیر فرمان را که زیاده از لک مردم
فوج بوده ایم تنها بمقاتلات و خونریزی های بسیار که جنگ دو سردار و از فرط حمیت خود بر داشته
امروز تباه و برباد کردن و فردا در قابوی دیگری گذاشتن کدام دانائی و چه حاصل و چه
فائده پس اگر پدر شما در حین حیات خود شما را جانشین خود کرده در تمام ملک هر بار دارند
تسلط و سروری بخشند و از این ادعای مطمئن کنند تا اینهمه مجاهده و کوشش شما در جدال و قتال با این
حاجت نشد اروانیکه مع تمام خانمان بجان و مال حاضر و کمربسته چاکر و فرمان بردار جان نثار ایم و الا سلطنت وریثه
کسی نبوده است ؎ هر که شمشیر زند سکه بنامش خوانند + ما همه با اینقدر فوج گران شریک حال شما
بوده ایم و اینقدر فوج جرار نامی سرداران گرامی همراه شما و مطیع شما بوده اند اینها را از خود کردن
چه دشوار است که مامور و مصروف بجان نثاری شما بوده اند آخر پدر شما عالمگیر چه کرده بود که حضرت
شاهجهان پدر بزرگوار خود را تا دم مرگ بقید داشته و هر سه برادران اعمام شما را بحیله و فریب کشته
و مغلوب کرده بر تخت نشست اکنون در زمانه پیری هم تقدس میزند اینهم محض از زبان و الا کدام
مانع است که چنین فرزند صاحب اراده را تخت نشین کرده راه کعبه مقصود فراگیرد چون
وقت همین است و اینقدر فوج جرار مع همه سرفروشان تحت حکومت شما حاضر باز چنان
موقع کار کجا و آن اولوالعزمی شاهزادگان که می شنیدم کجاست فقط الغرض کز چنین مضامین
خاطرفریب طفلان چه که پیران اسیر میشوند فکیف که بعض سرداران نامی فوج هم مصلحت آن کار
خود همین دیده شریک و معین و بایه ترغیب همچو مضامین بوده باشند که بنظر کمال پیرانه سالی عالمگیر
هر یکی را از همراهیان این فرزند اصغر همین فکر و اندیشه آن کار در هر حال بجای خود بوده
و در باغات اندرونی که دختر ماه پاره او مع مالها و کالها رسید بران مزید گردید تا اینکه
صحبت و تقرب و تسلط این مردم هند که بیشتر مقهور بودند از اندرون و بیرون ترقی
کشید و اینطرف که از عالمگیر هم ترغیب آنها در پرده و صراحت درخواست ولیعهدی
بعمل آمد آن پیر ارسطو تدبیر که همه اخبار می شنید و از بیشتر رنگ گردیده مغز سخن رسیده بود

متنبه شده و دانست که کار بجای کشید آخر عالمگیر خراین مصلحت وقت ندید که بر دو تجاهل
زده بحکمت و تدبیر آن اسیر دام مخالف را بدام خود آورده علاج کامل کند تا اینکه به تمنای
دیدار فرزند بصد زمزمهٔ استمالت و اشتیاق و دلگیری‌ها تحریرات طلب جاری فرمود که

صبر نه در فراق تو دارد من مبتلا طلب ٭ یا تو بیا به پیش من یا زکرم مرا طلب ٭ و از طرف مادر
و زوجه‌اش جداگانه تحریرات تمنای دیدار فرزند و لقای شوهر الطول‌ها جاری شدند
اینجا هر قدر که در تحریرات طلب مبالغه‌ها می‌افزود آنطرف رمیدگی و توحش‌ها ترقی مینمود
والحق که توحش بجای خود بود همچو تحریرات اسرار خانگی که دست بدست بقلم خاص میباشند
مثل دیگر رقعات عالمگیری تعلق از دفترداران ندارد ازینجاست که در کتاب متعارفه رقعات
عالمگیری منقول همچو تحریرات بنظر نیاید مگر تصدیق و صحت وقوع همچو تحریرات خود از
معاملات ظاهر ظاهرتر است از انجمله که یک تحریر اخیر طرفین جواب الجواب آن که بر روی
کار آمد و ظاهر شدند تأثیرات آن از کتب تواریخ واضح و لایح است نقلش درینجا بتقریب نظیر الانشا
معنوی مناسب مقام نمود که چنین مضمون موثر مهمل نماند اینجا نظر بر مضمون میباشد نه قافیه پیمائی و رنگینی عبارت
مدعاست

نقل تحریر دست و قلم خاص عالمگیر که بشاهزاده محمد اکبر بقلم آمد

فرزند دلبند نور البصر لخت جگر بجان برابر بلکه از جان عزیز عزیزتر بتوجهات خاص الخاص
مستظهر بوده بداند خدا آگاه است که ما بدولت و اقبال آن فرزند را زیاده از همه فرزندان
عزیزتر می‌داشتیم و در رفاهیت و آسودگی حال و مآل او همه وقت پیش نهاد خاطر فیض مآثر بود و
اما او از بی‌سعادتی خود بحیله‌بازی راجپوتان ابلیس گردار آدم صفت از بهشت آغوش و
کنار ما و پدر روگردان و بدر شده آوارهٔ کوه و دشت ادبار گردید تا چه تدبیر کنم و چه چاره سازم
از استماع احوال کثیر الاختلال پریشانی و سرگردانی و فلاکت و هلاکت او نهایت غم و غصه
سراپای خاطر میگردد بلکه لذات جسمانی هم تلخ شد و از سفاهه قطع نظر از عزت و شان و شکوه
سلطانی و شاهزادگی هزار افسوس که آن فرزند ساده لوح را بر جوانی خود هم رحم نیامد و ابله

دبر اہل و اطفال خود مهر نکرده خود را به بدترین حالت در قید و حبس با حیوانان بدنهاد و بهائم صورت سباع سیرت درانداخته همچو گوی بچوگان اختیار گوارا ان افغانان و خیزان گریزان هر طرف چرخ میزند از آنجا که عاطفت پدری نسبت بحال فرزندان ازلی است هرچند از آن فرزند تقصیرات عظیم سرزده بنحوی که در خور کردارش بسزا رسد گرچه پیمود خاکستر است بسر چشم پدر و مادر ست هرگز تست آنچه گذشت الحال هم اگر بر شومی بخت از کردار ناهموار خود پشیمان گردیده بملازمت مشرف شود تا بر صحیفه زلات و تقصیرات او قلم عفو کشیده آید و عنایات و نوازشات که در خیال نگذرانیده باشد درباره او جلوه ظهور گیرد هرچند ظهور عنایت را شرط حضوری لازم نیست اما چون طشت رسوائی آن فرزند از بام فتاد و صدایش بگوش خاص و عام رسیده انسب آنست که یکمرتبه خود را بحضور رسانیده ننگ این بدنامی از سر خود ساقط سازد و حسبونت که سرگرده آن جماعت بود برفاقت همراهی که با دار اشکوه نموده از نهایت اشتهار محتاج بیان نیست آن فرزند باعتقاد گفتار آنها هر سودای خام که پخته باشد جز پشیمانی نتیجه دیگر نخواهد دید یقین داند زیاده توفیق رفیق دراه است نصیب باد

نقل عرضداشت که شاهزاده محمد اکبر در جواب بعض فرمان بابا و شاه اورنگ زیب عالمگیر نوشته

عرضه حضرت قبله کونین و کعبه دارین

اصغر ترین فرزندان محمد اکبر لوازم عبودیت تبقدیم رسانیده بموقف عرض میرساند فرمان والا شان که بنام فرزند اصغر ترین فرزندان گردیده بود در خوشترین زمان و نیکوترین اوان پرتو ورود فرمود آداب فرمانبرداری بجا آورده سواد ش را چون سرمه در بصر بصیرت کشیده و از مضمون عنایت مشحونش مطلع گردیده دیده دل را نورانی ساخته آنچه بقلم نصایح رقم هر جمعت شیم پندی چند تراوش یافته بود در جواب آن باب شرحی مختصر معروض میدارد چون نفس الامر است اگر بانصاف نزدیک شود دور نخواهد بود مرقوم شده بود که بایدتو

نقل عرض داشت شاهزاده محمد اکبر ... در جواب فرمان بادشاه ... اورنگزیب ... ۱۲

واقبال او را از همه فرزندان عزیز میداشتم داورا از راه بی سعادتی خود و ازین نعمت عظمی
بی نصیب بوده خود را در طوفان بی تمیزی افگنده خدیو صورت و معنوی سلامت چنانچه
رضاجوئی و خدمت پژوهی پدر بر ذمهٔ پسر لازم است پرورش و تربیت و خیرخواهی
حال و مآل و حقوق چند بر ذمهٔ پدر هم از پسر است المنت لله که تا این زمان از لوازم محبوبیت
و اطاعت متقصر نگشته و عنایات آنحضرت را کجا شرح دهد از هزار یکی و از بسیار اندکی گزارش
میدهد که رعایت و حمایت فرزند کوچک پیش نهاد پدر بزرگوار همیشه و همه جا مقدم است
و حضرت که بر خلاف آن بجانب همه فرزندان بی التفاتی فرموده پسر کلان را بخطاب شاهی نامزد
فرموده ولیعهد خود گردانیدند این معنی از کدام عدالت و انصاف توان شمرد و در مال پدر
حق فرزندان مساویست یکی را برافراختن و دیگری را برانداختن کدام شرع و دین و آئین است
آن بادشاه حقیقی حکیم مطلق دیگر است که در کارخانهٔ قدرتش بحکمتش چون و چرا را راه نیست افراختن
و برانداختن و البته حکم اوست که لا یخلو عن الحکمة لیکن سبحان الله شریعت منشی و حقیقت
گزینی و معرفت بینی حضرت بر عالم و عالمیان ظاهر است ع تا دوست کرا خواهد و میلش که
باشد ۞ در حقیقت مرشد و هادی این حضرت اند آهی که حضرت خود بدولت بیهوده باشند
چگونه بی سعادتی توان گفت ع پدرم روضهٔ رضوان بدو گندم بفروخت ۞ ناخلف باشم
اگر من بجوی نفروشم ۞ فرزند خلف آنست که قدم بقدم بر طریقه پدر باشد وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم
مُّقْتَدُونَ و نیز ع میراث پدر خواهی علم پدر آموز ۞ حضرت سلامت مردان رنج و محنت برخود
پسندیده اند و بادشاهان پیشین مثل حضرت صاحبقران عرش آشیانی محنت ها انگیخته بمقاصد ما فی الضمیر
کامیاب گردیده اند ع براحتی نرسید آنکه محنتی نکشید ۞ از چه اند تواریخ مبرهن است که رنج ظلمات
نکشد لذت آب حیات نچشد آنکه محنت نبرد و ثمرهٔ راحت نخورد که گل بیخار و گنج بی مار نباشد ع
عروس ملک کسی کنار گیرد چست ۞ که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند ۞ از آنجا که در پی هر
زحمت رحمت است بتایید عنایت کارساز بنده او از امید واثق دارد که قریب الایام صورت مراد

مراد بوجه احسن جلوه ظهور گیرد و پریشانی و سرگردانی بکامرانی و شادمانی مبدل گردد
رقم پذیر شده بود که جسونت که سرکرده آنجماعت بود در رفاقت و همراهی که با داراشکوه نمود
بعالم ظاهر است قول این جماعت اعتبار را نشاید الخ حضرت بجا میفرمایند اما مغز سخن نمیرسند که خود
مغز ندارند در اصل داراشکوه باین جماعت عناد داشت از نتائج آن بود آنچه دید اگر از اول
با اینها میساخت هرگز کارش باین غایت نمی کشید حضرت عرش آشیانی باین جماعت رابطه
خویشی مؤکد کرده بتقویت اینها ملک هندوستان بضبط و ربط در آورده اند و این جماعت
آنست که مهابت خان باعانت اینها حضرت جنت مکانی را در حیطهٔ اختیار خود در آورده
و از شجاعت اینها ظاهر است که حضرت خود بدولت در دار الخلافت زینت بخش تاج و تخت
بودند و راجپوتان سیصد کس که کار نمایانه و بهادرانه از دست اینها بوقوع آمده بر همگنان
ظاهر و هویداست و همان جسونت که در عین معرکه نسبت بجناب سلطنت مآب مصدر بی ادبیها
شده و حضرت دیده و دانسته چون تاب مقاومت ندیدند اغماض فرمودند و تلافی خدمت
بود که حضرت بچندین عنوان فهمانده دلداری نموده از رفاقت داراشکوه باز داشتند که فتح و نصرت نصیب اولیای
دولت شد رحمت بر نمکخواری اینها که از برای صاحبزاده خود سر خود را فدا میکنند و جانسپاری حامی
بجان دریغ نمیکنند با دشاه هندوستان شاهزادگی عالیمقدار امرای الاتبار مدت پنجاه سال است که
در تلاش سیوای مقهور اند هنوز زوال نیست چرا چنین نباشد که در عهد حضرت وزرای اختیار و امرای اختیار
و سپاهی چون او نویسنده بیکار و سوداگری پامال و رعیت پامال هیچ ملک دکن ولایت همیشه آباد
بر روی زمین چون کوه و بیابان است ویران و از المعمور بر بیابان بور گر بحال خسارهٔ عالم است تا غت
و تاراج و آورنگ آباد که سبب بنای حضرت ممتاز از همه شهرهاست از آسیب صدمات لشکر انهم چون
سیماب سیه اضطراب عاجل بخانه عظیم بسر غیب جای که چنین ستم باشد در دعا گوئی و ثنا خوانی خلیفه عهد حاشا که
مقصر نخواهند بود مردم اصیل و نجیب خاندان قدیم گمنام و سرگشته کارخانهٔ سلطنت و مصلحت امور و لیکن
در کف اختیار مردم ارازل و اسافل انام چولاهه و بافنده و صابون فروش و جاروب کش

خیره گرد پیراهن فراخ و خرقه دغل در بغل و دام شیطان بنام تسبیح در دست گرفته سالها
چند بر زبان میرانند و حضرت آنها را مصاحبان مقربان و وسائط ایشان همرازان چون
جبرئیل و میکائیل و اسرافیل اعتبار نموده اختیار خود را باعتبار آنها میگذارند و آن گندم نمایان
جو فروش باین وسیله قالب جبه کبوتر را بهر نهار و کار آلوده مینمایند ؎ بدور شاه عالمگیر غازی بود
شده صابون فروشان صدر و قاضی * بود جولاهه هم بافنده را ناز * که در بزم ملک
هستند همراز * ارازل را شده آن دستگاهی * که فاضل در پی جوید پناهی * بدست
جاهلان آن دستمایه * که هرگز عالمان را نیست پایه * معاذ الله ازین دور پر آشوب * که تازی
از خران باشد لگد کوب * حکم دارا یا در دور انصاف و تکبر خود عقلا متصدیان سرکار
تجارت و سوداگری اختیار نموده که خدمات بزر میخرند و بقرض فاحش میفروشند و هر که
نمک میخورند نمکدان میشکنند نزدیک است که در بنیان سلطنت رخنه راه یابد چون صورت
حال برین منوال بنظر در آمد و اصلاح مزاج مقدس را علاج پذیر ندید لاجرم عزم سلطانی
برین قرار گرفت که ملک هندوستان را از خار و خس ارباب فساد و مفسد ساخته اهل علم و فضل
را پیش آورده بنیان ظلم را منهدم سازد تا خلق الله آسوده حال و فارغ البال بوده
بجمعیت خاطر در کسب کار خود باشند و نیکنامی که عمر ثانی و حیات جاودانی عبارت از اوست
بر صفحهٔ روزگار یادگار ماند چه خوش باشد اگر توفیق رفیق شود و حضرت اختیار این کار بعهده
اصغر ترین فرزندان گذاشته خود بدولت متوجه طواف سعادت تا کعبین تشریفین معظم
و مکرم شوند و خلق عالم را ثناخوان و دعاگوی خود سازند آنهمه عمر را که حضرت در تحصیل دنیا که
از خواب بی اعتبار تر و از سایه ناپایدار تر است صرف نموده اند اکنون وقت آنست که
توشهٔ عافیت بهم رسانند تا کفاره کردار سابقه که بطمع این دنیای ناپایدار با پدر بزرگوار
و برادران کامگار در عالم جوانی واقع شده واقع شود ؎ ای که هشتاد رفت و در خوابی *
مگر این چند روز دریابی * و آنچه از مواعظ و نصایح خامهٔ مبارک را تکلیف شده است

شده است نازم برین جرأت أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ
ه تو بجای پدر چه کردی خیر • تا همان چشم داری از پسرت • ای که دانش بمردم
آموزی • آنچه گوئی بخلق خود بنیوش • خویشتن را علاج می نکنی • باری از پند دیگران
خاموش • و آنکه در باب آمدن قوم بود هر چند ورآمدن سلسله سعادت خود است لیکن
بمقتضای خردسالی و تصور او القرمی پای حضرت که با پدر و برادر و بیادران چه معامله عمل
آمده اند البته تو بابت این مقدور بی سببی نمی توانند بود اگر خود حضرت اقدس اعلی مع الخیر قدم رنجه فرمایند
آنهم تو بهانه اطمینان دل و اطمینان دل خواهد شد سه تا بدان عتبه عالی نتوانیم رسید • تا ان نگر
لطف شهان پیش نهد گامی چند • بعد تشریف آوری که اطمینان دلی حاصل خواهد شد
با متثال احکام شاهنشاهی بجان منت خواهد بود تا دران حال سه گر کشتی و رجز بخشی و
سر بر آستانم • بنده را فرمان چه باشد هر چه فرمائی برانم • زیاده آفتاب سلطنت تابان فقط

نقل مخط مستخطی الحضرتی و دست و قلم عالمگیر که انشای معنوی عبارت ازین است آن ظهیر
انشای معنوی که زکار یا میش متون لوح ایچ پرست همین یک تحریر انشای معنوی است که یک
مضمون هی آنهمه تا رچه بود عنکبوت هزاده کبرا بتر شد آنجا مضامین و معانی کار میکند نه رنگینی الفاظ

فرزند دلبند لخت جگر بجان برابر بانفای مواعید تحفیه مستظهر بوده بداند

آنچه بذرایع معروضات جعلی عریضه خفی بقلم سپرده بودند چون مصلحت و اجازت بالوضع
در ای آن بنده بها اجازت که الْأَمْرُ فَوْقَ الْأَدَبِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ و آنچه تبر غیبش منتظم
بود بحکم مصلحت بود در آنهم معد و زدا شتیم که برای غافل کردن آن وحوش شیر تان عین مناسب
و مصلحت بود و باری الحمد لله که آن مضمون تفهیم سینه بسینه که در تسبیح خانه پدر که سپرده بودم
بخوبی ادا کردند آنچه در باب بعیدی بجلدوی آن وعده بود ان شاء الله تعالی بعد رسیدن
کار بدعا بوفا خواهد رسید مگر از کم عمری و ناتجربه کاری آن لخت جگر هر دم در خوف و رجا
و دست بدعا هستم نشود که صید بدام افتاده رم خورد تا رسیدن افواج اطراف دیگر

برادران خود در ہمین مغلطہ غافل باید داشت تا وحشیان صحرائی رحم نخورند کہ اینجا ہم خیریت خود
مع برادران و والدہ شما و اہل و عیال شما بتمنای بیار آن لخت جگر مشہور کردہ شد و معنا رسیدن
انجا با تمام فوج ہمراہی برادران شما ہمان مصلحت است کہ آن نور چشم نوشتہ بودند و آنچہ
دیگر افسران معہود ذہنی را کہ شریک این مشورہ بودہ اند بوعدہ ہای نالیشان مستظہر نمودہ اند
آنہمہ وعدہ ہای آن نور چشم عین از زبان ماست و استیفاہای سوء آدبی قلمی و زبانی و استجازت
آیندہ کہ نمودہ اند چون محض بمصلحت است بخوبی اجازت و معاف است و عذری
کہ در باب وصلت ناجنس نوشتہ اند اگرچہ نادرست است الا بنظر رضای والدہ و جاہ ماینکو
شما بتلافی این امر سترگ پذیرا میتواند شد مگر این نص قطعی ہم پیش نظر باشد و ان لا تعدلوا
فواحدۃ و اینہم در خاطر باشد کہ ۵ آب چون در روغن افتد نالہ خیزد از چراغ ٭
صحبت ناجنس باشد ثمرۂ آزارہا ٭ مگر آنکہ بالفعل اگر نظر بغفلت دہی آن زمرہ قدر رو
مصلحت کار افزودہ اندر وا داشتہ شد بر وقت فہمیدہ خواہد شد فقط تمام شد انشای

معنوی بدست و قلم خاص بادشاہ عالمگیر

اکنون خود ظاہر کہ ہرگاہ ہیچ تحریر یا انشای معنوی بحسب تدبیر عالمگیر یا لا یا مع حامل این تحریر کہ نامہ
رسان بود بدست حیان مغویان مقہور افتادہ نامہ بر اسیر شدہ باشد و ہم بنظر بعض افسران
فوج ہم در آمدہ باشد چہ کار کردہ باشد کارنامہ اش این بود کہ آتش نفاق در جمعیت اتفاق
آنجمعیت اکبر حیان در زد کہ از تفصیل معرکہ آرایش صفحات تواریخ لبریز است بمجرد
ادراک مضمون مخفی ہمہ حشیان رسیدہ دل کہ فی الجملہ آرمیدہ بودند رمیدہ تر شدند باہم
گفتند کہ آخر آن پسر پسر و پدر و برادر و اہل و عیال اکبر بودہ اند ہرقدر کہ سعی اجانب باید رسید
و پادر و برادر خود ملحوظ خواہد بود و جانب گرمی کی تواند بود کہ جگر جگر و دگر و دگر افسران
و سرداران فوج جدا بحال خود متوحش بودہ در فکر کار خود ہا افتادہ بودند و اینطرف آوازہ
آمد آمد عالمگیر مع تمام فوج و لشکر خود با ہمہ لشکر شاہزادگان مع ہر دو شاہزادگان نامدار

بنا بر تمنای دیدار شاهزاده محمد اکبر که مصداق آنهمه مضامین تحریر مخفیه گردید عجب تلاطم و تهلکه
اکبر در جمعیت اکبر افتاد و هزارها فوج آهسته آهسته بحیله و بهانه برخاسته با لشکر عالمگیر در پیوستند
و پیوستن جداگانه دختر خود بحیله طلبیده راه خود گرفت و تمام جمعیت متفرق شد
آنجا که شاهزاده اکبر استمالت بر قدم هر یک میگذارد و همان مضمون مخفیه را تصدیق
کرده رمیده تر میشدند تا اینکه عالمگیر هم رسیده باقی ماندگان را بجنگ متواتره پس پا و استیصال
تمام کرد و اکبر ابتر و مفقود الخبر شد و هیچ از کتب تواریخ نشان صحیح نشان نمیدهند
که کجا رفت و چه شد فقط

بیان بعضی فواید و ... انشای معنوی

این هست یکی از تاثیرات کارنامهای انشای معنوی که از رنگینی انشای لفظی هیچ موقع کاری نگشاید
اکنون عرض دیگر آن است که در هیچ انشاهای معنوی عبارت آرائی و الفاظ رنگینی و شاعری و قافیه پیمائی الفاظ
باقی چه قید معیوب و مستکره و منافی مدعا میباشد که اصل مطالب و مضمون بهم تلاش قوافی و الفاظ و جوانب ها
بر هم خورد و خبر از مبتدا دور افتاده خلط مبحث و دشوار فهم بوده خون معنی بخنجر الفاظ معنی ریخته
میشود در هیچ انشاهای معنوی ادای مضامین صاف صاف بیتکلف و بی تعقید و بی اعوجاج بهر زبان
که باشد مطالب خیز سریع الفهم اداشدن منتهای کمال انشاپردازیها ست این مضمون معنوی با هر الفاظ
و عبارت انگریزی یا عربی یا اردو یا ناگری و غیره محاورات همان زبان تحریراً و تقریراً ادا کنند
همان لطف و فائده معنوی بهر حال حاصل است که پابند الفاظ مثل انشاهای لفظی نبوده است
پس در این انشاهای معنوی که عبارت از ادای مضامین است جاهل و امی خوانده ناخوانده برابر است
که حصه هر کس در این انشاهای معنوی جداست بلکه اکثر حرف آشنا که پابند انشای لفظی و اکتسابی میباشند
بتلاش الفاظ و قوافی مستغرق بوده هیچ انشای معنوی هیچ را از دست میدهند از اینجاست
که امی ناخوانده در این انشای معنوی بر صاحب استعداد لفظی اکتسابی غالب می شوند که آنها
نظر محض بمعنی هست و این ها بر الفاظ لاجرم در انشای معنوی ادای مضمون بخوبی و خوشی در کار
میباشد بهر زبان که باشد نه اجتماع الفاظ و لغات غیر مانوس که اصل مطلب را بر هم میزند زیرا که

غرض کاتب در معاملات از تحریر انشا اصل مدعای خود بر خاطر مکتوب الیه حالی کردن مطلوب میباشد
نه محض اظهار قابلیت و شاعری و خودنمائی که اصل مطلب درمیان فوت میشود و مگر در تحریرات
زوائد و شوقیه که فضول محض خالی از مطلب ست البته همین انشای لفظی درکار میباشد که کار ایشان
و همین خودنمائی مطلب کاتب است چنانکه بالا مذکور شد اینجا لطف تحریر همین ست که آورد و ساخت
و تکلف یافته نشود و طرز تحریر بروانی قلم صاف صاف درکار است نه تصنع و تکلف و لفظ
بافی که شیوهٔ تهیدستان کم مایه در مقام خودنمائی و اظهار قابلیت و دانائی خود میباشد تا بفهمد
که نادانست چنانکه یکی از وزیرزادگان عصر بنابر اظهار قابلیت خود بکمال رنگینی و تکلف که
همه ساخته و آورد معلوم میشد بخط شجر بکاتب الحروف رقعه نوشت که معنی فی بطن الشاعر بود
هیچ لفظ و عبارتش خوانده نشد و بفهم در نیامد انچه بدقت تمام معنی پوشانیده شد محض مهمل
و خبط تا اگزیر بجوابش این چند سطر از خامهٔ این بیتنامه آوردند آن تحریر که از خامهٔ ظهیر برآمده است
حضرت من مصرع نقش و نگار صورت در اینجا درکار نیست ؎ لاجوردی طلاست بر دیوار ✦
و علم بی عمل یحمل اسفارا رنگینی مضامین میباید که در دل فرود آید نه همین رنگینی نقوش و الفاظ
که در دیده نکو نماید ؎ اکثر الفاظ زائد و بیکاره ✦ میتوان گفت یحمل اسفاره ✦ آری اگر
با رنگینی الفاظ مضمون هم جمع باشد و هو المقصود و الا همه بی سود بلکه ارباب معنی از قافیه و رنگینی
الفاظ هم حسابی نمیگیرند فلیکن کان کن ؎ رنگینی معانی اینجا نکو نماید ✦ از نقش رنگ
صورت کاری نمیکشاید ✦ صدگونه زین نکوتر دیوار نقش دارد ✦ لیکن ز نقش رنگین مطلب
نمی برآید ✦ یکحرف همچو باید کز وی معانی آید ✦ نی اینکه نقش رنگین بی معنی و زوائد ✦ لاجرم
؎ در خانه اگر کس است یکحرف بس ست ✦ ورنیست کسی همه پیشش چه حس است ✦ والسلام
مع الاکرام ۹ ذیقعده [illegible] هجری پس اگر چنین قافیه پیمائی محض اظهار قابلیت خود منظور
دارد تا اینهم مهان منظور بیاست که ساخته و آورده یافته نشود و نفس المطلب از دست نرود
الا بجای اظهار قابلیت اعتراف سفاهت و خودنمائی و کم مایگی بزبان خود میباشد قابلیت

تا طبیعت و تجربهٔ ذاتی نه آنست که محتاج بیان بزبان خودش باشد بیکحرف و سخن خود بخود
ظاهر میشود که گفته اند ع توان شناخت بیک لحظه از شمائل مرد که تا کجاش رسیده است پایگاه
علوم او هرگاه بیک سخن حال استعداد و معلومات معلوم میشود از تحریر بدرجهٔ اولی پرده از
روی کار می افتد که مرتبهٔ معلومات و استعداد مصنفین متقدمین سلف چنانکه از کلام و تحریرات
و تصنیفات آنها بر دلها نقش بسته است از دیدن صورت آنها هرگز متصور نتوانند
مگر رنگینی لفظ و فقره خواه شعر عربی یا فارسی یا قولی و مثلی که بیساخته از تلقای باطنی و بی
درروانگی خامه بر محل خودش برجسته می نشیند کارها بر دل میکند که آمده پیدا شده نه آورده
بر هزار رنگینی و قافیه پیمائی بالا می نشیند چنانکه بالا مذکور شد و الا در یکحرف بیمحل پرده از روی
کاتب بر می افتد همین که در مقامات خودش بجای لفظ استعفا استیفا یا در مقام ثواب
ثنای مثلثه بصاد مهمله یا در محل سرف بسین بصاد مهمله استعمال کرد و فرق بهم نکرد فورا
پرده از روی کار خود از دست خود برانداخت صاف معلوم میشود که بی استعداد و
بی مایه محض طفل مکتب است در برابر آن اگر هزار لغات مشکله و قوافی و رنگینی را صرف کند
کاری نمیگشاید لاجرم بدون استعداد کامل و مایهٔ حاصل در مقام رنگینی و عبارت آرائی
قدم فرا نهادن پرده از روی کار خود برانداختن است و اصل مطلب خود در پیچ و قافیه پیمائی
جدا از دست میرود که ع کلاغی تک کبک در گوش کرده تک خویشتن را فراموش
کرده پس در مقام مطلب نویسی و کار برآری فقط از زیاده بر آتشفشانی و عبارت آرائی
کردن همین حال دارد ع مغز ما خورد و حلق خود بدرید مگر در مقامات خودش که
مخاطب الیه هم از ارباب آن و مخاطب صحیح باشد و بجز اختلاط و ضیافت طبع هیچکدام مقاصد معنا
دیگر بدان متعلق نباشد تا در همچو مقامات زوائد برای مشق طبیعت و شغل بیکاری
بهتر از رنگینی و قافیه پیمائی کاری و شغلی نبوده است چنانکه در کدام زمانه کاتب الحروف
را صحبت و اختلاط با نواب شرف الدوله بهادر دستور وقت و عزیزان خاص شان خیلی بود

بهم دست داده بود آنجا که مقدمات و معاملات ضروری به تحریرات و تقریرات صاف
صاف بدون رنگینی ادا میشد نه مگر در مقامات اختلاط و ضیافت طبع آنچه مناسب مقام بود
از رنگینی و شاعری بکار میرفت در زمانیکه کاتب الحروف از سفر کلکته تازه به لکهنو آمده بود و یکی از
احباب تحفه راه آورد از هدایا و ارمغان همراه بود فرستاده شد از جانب نواب معصوم و همشیره زاده ایشان
شان که مظفر علیخان نام بود فرمایش نیزه های قلم قلمی شد بچنین صفت که کار قلم از آن تراشیده نیش
رو گردان نشود و کاری نکند بجوابش از خامه این شعر چنان برآوردند رقعه بجواب تحریر نواب شرف الدوله

بهادر و مظفر علیخان بهادر که بفرمایش قلم سخت پوست نوشته بودند بچنین قید که از غایت سختی قلم کار قلمتراش
برو کار نکند و رو گردان نشود چون نام شان محمد ابراهیم بود یک لطیفه این نام که من الیه بود در آیه کلام
بالا گذشت که وَاتَّخِذُوا مِنْ مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى این لطیفه دیگر مخصوص برای همین
نام و مقام زیبا و چسپان شعر اوستاد برجسته برمحل خود جا کرد همین آمد بیساخته برجسته میگویند
اگر بقصد و اراده خود برعایت نام مکتوب الیه چنان شعر تصنیف کرده در چنین جا نوشته میشد
هر چند تصنیف خود بودی مگر آورد و ساخت معلوم شدی و چنان لطف ندادی که
تصنیف شخص غیر درینجا لطف داده است که این آمد برجسته برمحل است که بی ساخته میفرماید
و آن آورد و ساخته معلوم میشود و آن شعر شعرا مع نقل تمام رقعه این است شعر اوستاد

عجبت لنار القلب كيف تبقى	حرارته وحبك يحتويه
فيا نار اذا كوني سلاما	وبردا ان ابراهيم فيه

مرغ دل شد نامه بر بی اختیار	القلم برخیز آمد وقت کار	لیکه معذورم بعذر بیخودی	تو نه معذوری چون من زینهار
من نمیدانم چه باید نوشت	هر چه خواهی بی تکلف برنگار	زانکه مرفوع القلم خود بوده	وسیا من ارسی ست اختیار
	نقلم یاد کرده مارا	نقلم شاد کرده مارا	

آنچه لطلب قلم نقلم آمد اگر عذرش نقلم آرم مرفوع القلم است و اگر قلم انداز کنم همین بس نفیس از نون القلم
نفی تکلف است اَلْيَمِينُ عَلَى مَنْ اَنْكَرَ لاجرم از همین نون نفی قلم باثبات میرسد و مفهوم

نقل رقعه بجواب [illegible] نواب شرف الدوله [illegible] خان بهادر

نقل تحریر دست و قلم خاص حضرت سلطان العالم باقی و تارک سلطنت فانی بجواب عرضداشت اولین مع اشعار مرقومه بالا مستوی کلاه علی الله فقط خانه ڈاک کرده شده بود مرقومه ۲۹ شوال المکرم سنه ۱۳۰۱ هجری

شعاع آفتاب کلامش چنان بر ذره دلم تابید که سرتاپا محو حیرت گشتم و چون حساب سیاق و تخرجه و تقمیه و زبربینات و تاریخ محض هیچ نباتراشیده ام لهذا حسب الغرض اشعار گذرانیده اش را برای فهمید نزد سلطان الحکما مسیح الدوله بهادر و منشی جانکی پرشاد که مخزن استعداد و جواهر قابلیت اند فرستاده ام مگر صفای بندش و حسن کلامش که دریافتم بهر دو دست دل گرفته ماندم تحیرا که هرگز قابل و لائق چنین تحریر بینظیر نبودم لطف و کیفیت و جدانی از لب نسیم دلگر آنچه از دل خیزد بر دل ریزد و صلایش بعوض هر نقطه یک گنج مروارید است مگر درین زمان مبلغ پنجاه روپیه درماهه او برای ضرورت طیاری کتاب سیر السلطان و سوانح واجدی مقرر نمودیم یکلتبه توجهه یکصد و بست و چهار عدد که از نام راقم بر می آید سبحان الله رمزی از عمر دراز و سن طبعی پیداست و هر آنچه درباب رسائل تصنیف راقم در فنون جداگانه و دیگر روزنامچه و سوانح عمری عرضداشت صورتش برینگونه که تالیفات و تصنیفات عمده را سیل غارت باغیان همچو خس و خاشاک در امواج تاراج چنان عرض ساخته که اثر حرفی از آن باقی نیست و روزنامچه و سوانح عمری جز آه جگر و دود دل اختر یا شام زندان یا صبح غربت یا نجوا اشک یا تصادم رشک و دور از یاران مجروح سیوف فراق زنان و فرزندان حالا دگر حیثیت اگر از اقتباس انوار هر گونه لذتی و آگاهی داشته باشد کالشمس فی النهار است حاجت مشاطه نیست روی دلارام را هذا التصنیفی که از کلک صداقت سلکش بمطالعه راقم در آید بدان که همه تن مشتاق مشاهده آن تحریر دلپذیر صدق منظرم در ارسالش دیر نباید ساخت و مبلغ یکصد و بست و چهار روپیه بالاویه برای شمار اعداد حرف نام راقم و دو و ۱۰ از ده عدد دانشور فی حبت وزن بشکل هندسه مبلغ شصت و سه روپیه بنابر تحصیل شصت و سه

نقل تحریر دست و قلم خاص حضرت سلطان العالم باقی و تارک سلطنت فانی ... و فایده انشای منشوی ...

شصت و سه عدد سرو پای جلوس میمنت مانوس و دوازده مهر اشرفی دیگر اضافه شصت
و سه مبلغ و عدد جلوسی و یکهزار و دو صد و شصت و سه مبلغ مطابق عدد سن جلوس هجری
و شصت و شش مهر با عداد اسم ذات اعنی الله موافق فهمید خود با و عنایت فرمودیم باقی بعد
تکمیله حساب معمور مبلغ دو هزار و نهصد و ده روپیه از میر واجد علی ستانند و رسید ارسال دارد
و تنخواه خود و بحساب موسمه بالا از کاتب الملوک منشی محمد شفیع الرضوی حسب الضابطه ماه بماه وصول کرده
باشند فقط نقلم پرور دو الم تمیدان جان عالم اختر مورخه ۲۹ شوال المکرم ۱۲۶۵ هجری
اکنون از مضمون این فرمان الاسوای عطای چنین صله در سنیان حال جنان قلت اندکی تاثیر قلمی
چنین انشای منصوبی ملاحظه کردنی ست که چه کار بر دل کرده باشد که این فقره از قلم خاص
بی اختیار بر آمده است بهر دو دست دل گرفته ماندم لطف و کیفیت و جدانی از کیفیت آن نخیزد
مگر آنچه از دل خیزد بر دل ریزد و عمده ترین وجه این کمال تاثیر این ست که اصل مقصود
و اراده و نیت مصنف بیان شان توحید واحد مطلق مسبب حقیقی است که در ضمن
آن در مقام تطهیر ذکر پادشاه مجازی هم بر سبیل تذکره و تمثیل آمد بی ساخته بمیان آمد
که ساخته و آورده نبوده است و وجه دیگر نیز که بیان آن بسط میخواهد بجای خودش
در کتاب اسرار واجدی و اسرار حکمت واضح تر نوشته شد که این انشای مختصر تصریح آن
میکند تا بهر حال اگر مسبب را نه بینند و بجانب سبب ظاهر نگاه کنند تا با سباب ظاهر تاثیر
انشای ظاهر و باهر است و در حقیقت موثر حقیقی همان منشی تقدیر است باقی بهانه
لاجرم در هر کار دنیوی چشم عقیدت بجانب سبب حقیقی مقدم است و تدبیر عالم اسباب را که
هم مقدر اوست از حیله و بهانه بیش نباید دانست

نقل منظومی چند از عنوان عرضداشت که بجواب آئین فرمان معلی نوشته شد مفاهیم
انشای لفظی هر چند خالی از شاعری تکلف و آورد نبوده است مگر نظر بعنایت مقتضا و
خاطر مکتوب الیه اثر بیش ملاحظه رود که نمونه اش از مضمون فرمان مذکوره بالا پیدا است

اینچنین سطور بطور الموج برای ضیافت بعض طبایع که مضامین شاعرانه پسند میفرمایند وقف قلم است
الّذي يقصر البيان من ان يحيط بالقابه بل لا القاب مطروحة دون سدة بابه
عوض و

بجناب معلی القاب سه ای آنکه قاصر است ز القاب او زبان القاب بلکه آمده مطروح بر آستان

اکنون کجای شهسوار نی سوار	نیزه بر کف ذو زبان چون ذو الفقار	باز سر کن شمع روان گوی جان	ای کمیت خامهٔ مشکین نگار
بر سفیدی جلوه گر حرف سیاه	شد مجسم بلق لیل و نهار	بر تو سلطان مضامین جلوه گر	با ادب حسب الاجازت ره سپار
حضرت دل بر سمند اشتیاق	همقدم همراه تو بی اختیار	شوق رهبر عشق هادی نغمه رفیق	از عصای آه پشت چوبدار
همرکابت فوج عسکر جوق جوق	لشکر درد و تمنا بی شمار	مرده جنبان آه و باد نفس	دود دل بالای سر شد چتردار
پیش قدمی کرد هر پا در رکاب	عقل و هوش و طاقت و صبر و قرار	ظلّ فوق گویان نقیبان فغان	آب پاش راه چشم اشکبار
نعرهٔ شبدیز سلامی میزند	سوز پنهان ز زنگ مهتابی شرار	چون نشان جان نشانی شد علم	شد نشان فتح و نصرت آشکار
نالهٔ شبها پیش شد نقاره زن	گشت ارسیاب هوای دل سوار	زین تجمل الغرض سلطان شوق	شد روان در کوی جانان اختیار

کتابی که مفهوم انّي القي اليّ كتاب كريم توان گفت چون بهار رحمت مطلا گفتم که رحمت در بند نزول اجلال فرموده مضمون ذلك الكتاب لا ريب فيه بگوش منتظران برخواند سه
قاصد آمد نوشته آمد وحی آمد فرشته آمد ان هذا هدى من تعالى لعالى و القي الينا
كتابا كريما سه بك امن مطاويه سر جميل ٭ به صاد الله عهد اقل مما
بهمین نمط چهار بند موصل کلان قریب یک جزو کتاب بانشای لفظی شاعرانه بترصیع آیات
و تلمیع الفاظ عربیه و مضامین فضول و ناتمام عنایت طبع مکتوب الیه تمام عرض داشت نوشته شده چنانکه
بمقام مطلب نویسی انشای معنوی مجبور از تحریر معبود بمنافی مدعا بوده است همچنان بمقابلش و همچو موقع
کنایه هم از حرف مطلب نوشتن منافی مطلب و خلاف طبع مکتوب الیه بود هر چند همه مضامین شاعرانه زاید
و بیکار فضول محض گر اینجا بمقام خودش کار ی که کرده است خود ظاهر و بالا مرقوم است نقل تمام
و کمال اینجا نوشتن خارج از بحث و از اصل مطلب دور افتادن است
اکنون اندکی قدرت خدا ملاحظه کردنی ست که برو ز رسیدن این عرض داشت بحضور مکتوب الیه حکم نجابت

مضطر نیم لیس ہیچ مے باید کنی شوالح و چنین حال کردی ان بجانب جان آفرین بود وانچہ آثار اجابت
دعا بر دل طاری شد نوشتنی وگفتنی نیست بلکہ دیدنی است لَعَلَّ اللّٰہَ یُحْدِثُ بَعْدَ ذٰلِکَ
اَمْرًا بعد ازین کہ بنا بر اطمینان دل مضطر از لسان الغیب شیراز بتفاول پرسیده شد این غزل بحضور
بفال نیک آمده بیا کہ رایت منصور پادشاه رسید نوید فتح و بشارت بمہر و ماه رسید از لفظ منصور
کہ مفہوم فال نیک نصرت ہویداست فَضْلًا عَلَیْہِ کہ کیفیت القاب علی ہم مصرح بیان لفظ عام
بوده است بعده اشعار دیگر این غزل ملاحظہ رود کہ چقدر مطابق و موید تمنا بوده اند کہ لسان الغیب
آواز می آید عزیز مصر برغم برادران غیور ز قعر چاه برآمد براوج ماه رسید انہم کی ... انبیا
علیہم الصلوة والسلام است کہ مخصوص برای خاصان بارگاه ایزد کبریا عز اسمہ تخصیص دارد برای فتح
عین الکمال بوده کہ ختم شد فَلَبِثَ فِی السِّجْنِ بِضْعَ سِنِیْنَ عبارت ازین است و محصور بودن
آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و شعب ابی طالب ہمین قدر مدت بوده است باز جلای وطن شدن
یعنی ہجرت از مکہ بمدینہ منوره سنت خاص آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بوده است انہمہ مراتب
عشر امتحانات حسب سنت نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم طابق النعل بالنعل بتکمیل رسیده لیس بعد ازین
بجز ظہور مفہوم معنی اِنَّا فَتَحْنَا لَکَ فَتْحًا مُّبِیْنًا کہ بشارت اعاده معدوم منصوص و مسنون است
چه باقیست چنانچہ این فال نیک ازین مقام ہم خبر میدہد کہ میگوید سپہر دور خوش اکنون کند کہ ماه
آمد جہان بکام دل اکنون رسد کہ شاه رسید ز روی ظفر نقاب انداخت کمال عدل
بفریاد داد خواه رسید زیاده برین اگرچہ قرآنی محبت درکار است بخوف اطناب طبع خراشیہا
بر خود میلرزد و الا میتوان گفت کہ بتطبیق آیہ کریمہ ہمہ مراتب مصائب و ابتلا علی قدر مراتب جال
بتکمیل رسید کہ میفرماید وَلَنَبْلُوَنَّکُمْ بِشَیْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوْعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْاَمْوَالِ
وَالْاَنْفُسِ وَالثَّمَرٰتِ ط تفسیر این ہمہ مصائب بعینہ مطابق حال علی الترتیب است انہمہ
کہ بترتیب و تدریج بیع نفسی زائد چنانکہ ظاہر است باختتام رسید درینصورت خود ظاہر و صریح تر است
کہ ان شاء اللہ وقت انعام این عہد حتمی و بشارت قطعی کہ بعد ازین میفرماید قریب رسید کہ میفرماید

خلاف واقع بوده اند مگر در همچو مواقع همچنین مضامین بکار نابرد ل کرده اند فضلاً علیه که الفاظ هم
موزون و مقفی و مرصع باشند خصوصاً در حالیکه مکتوب الیه عالی دماغ از سلاطین نازک مزاج صاحب تخت
و تاج و دماغ شاهانه داشته باشد که گاهی بسلامی نجنبد و گاهی به ثنائی خلعت دهند در همچو موقع مراد آنکه
در رعایت طبع و لحاظ گوشهٔ خاطر مکتوب الیه بسیار اهتمام باید شد که اختلاط زیاده برآشنائی از حد مرتبه خود
زیاده نباشد ازینجاست که بنظر آمده اکثر تحریرات کاتبان همچو مقامات نازک اکثر همچنین اشعار بوده است
که ـــ صبا اگر گذری افتدت بکوی کسی * بزاری دیده توان کرد گفتگوی کسی * بگو که بی تو چو زنده ام
سلب النسبت که جان نمیرود از تن در آرزوی کسی * لاجرم بسبب همچو مراعات های رعایت طبع
مکتوب الیهم بارها تحریرات این شکسته قلم مایه هیچمدان باهمه مهملیت و فضولیها مطبوع طباع اکثر صاحب طبعان بالطبع
و سلاطین عزیز کار است که مضمون فرمان معلی بدستخط قلم خاص حضرت سلطان العالم باقی من فوائد بالا لا
از کمال قدردانیها خبر میدهد که گفته شده ـــ نقش مشکی چه مرکب نباشد است * بیتیکه ... نوع ...
لیکن بنظر حضرت سلطان اگر رسد * گر خود همه عیبها بدین بنده درست * هر عیب که سلطان بپسندد هنر است
اینجا که برعایت طبع والای مکتوب الیه همچو مضامین شاعرانه دماغی عنان گسیخته خامه جلوه ریز شد تا چنان بپایه
استحسان رسید که مذکور شد لاجرم توان دانست که صفت شاعری و رنگینی نثر و لفاظی و عبارت آرائی را
بالاتفاق این عیب را راست هم بدروغ و مبالغه تمام بیان میکنند و چه دروغ که هنر راستی را بلدروغ و افترا
بصورت عیب وانمایند و این را کمال هنر میپندارند مثلاً نسبت زلف بمار سیاه و نسبت چشم بآهو
و ابرو بکمان و مژگان به تیر و سنان و بینی به دیوار و دهان به نقطهٔ موهوم و زنخدان به سیب و شکم به چاه
و گردن بصراحی و پستان بقبه و کمر به مو بلکه معدوم و سرین بکوه و قد بسرو و علی هذا همچو صنعت
کمال قدرت الهی هنر محض را بحیان تشبیهات معیوب نسبت داده در مقام مدح هنر واقعی مدح را بعیب و دروغ
خلاف واقع و آلوده عین هنر دانستن کمال شان شاعری شمار یافته است که ـــ سرو را قد یار میگویند
سر چوبی ست نا تراشیده * و بمقابله این بیان واقعی است برعکس را بمقام شاعری شمار کمال عیب
میدانند که ـــ چشمان لعین زیر ابروانند * دندان لعین جمله در دهانند * همچو مضامین است در مقام شاعری

محمول بر مبالغهٔ شاعرانه بوده از مرتبهٔ عدول و ثقات و پایهٔ اعتبار بر افتاده نامعتبر محض بوده از وقعت
دور تر خواهد بود لیکن لطف بیان و اعتبار سخن بمقام عدول و ثقات کجا باقی ماند از ثریا تا ارجیف بیش
نخواهد بود لاجرم در همچو مقامات بچنان طرز تحریر باید اگر دنش در کار است که هزار مرتبه غالب تر از سانحهٔ
قیامت بیان کرده شود تا هم چنان بلا موجه و مستند باشد که از مقام اصلی فروتر نیاید و از روایات
عدول و ثقات معتبر تر و مستند باشد و آن طرز بیان این ست که در کتاب اسرار حکمت مضمون انقلاب بوده
بچنین طرز بیان ادا کرده شد که مردمان مقام منتهای مبالغهٔ شاعرانه با سانحهٔ قیامت کبری نسبت داده
هر سانحه و واردات را با سوانح قیامت تطبیق میدهند مگر ارباب عدول و ثقات بنظر مبالغهٔ شاعرانه
معتبر نمیدارند اگر حرفی راست و بیان واقعی هم باشد آنرا هم بسبب شاعری شاعر از پایهٔ اعتبار ساقط میدانند
و فائده لطف بیان این ست که دروغ هم راست نماید نه که راست دروغ نماید لهذا کاتب الحروف تقابلهم
لتطبیق قیامت تفریق هر جزئیات جدا جدا و انموده بدین طرز بیان در کتاب مذکور مذکور میکنند

بیان فتنهٔ ملک اوده و تفریق آن با فتنهٔ قیامت بچنین طرز بیان بدلائل موجه و مستند هزار درجه فتنهٔ
قیامت غالب تر می نشیند تا هم از مقام اصلی و وقعت و پایهٔ اعتبار بر نمی افتد و از عدول و ثقات و معتبر شود

باید شنید که از وقت داخل شدن فوج غدار در لکهنو که هفتم ذیقعده ۱۲۷۳ هجری یوم سه شنبه بود تا بست و نهم
رجب المرجب ۱۲۷۴ هجری که تاریخ فرار فوج و فرار عام بود درین نمونهٔ رستخیز عام تا نه ماه کامل حال این دیار
چنان بود که تحریر آن بهیچ عبارت تعبیر نتوان کرد اگر به نمونهٔ قیامت نسبت دهند چه نسبت که آن
یک روز دارد و این هر شب و روز آنجا اگر یک درجه خوف و بیم است هزار درجه امید و رجا بر آن غالب هر قدر خوف
زیاده تر رجا هم با آن توام و زیاده تر که إِنَّ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُم بِالْغَيْبِ لَهُم مَّغْفِرَةٌ
وَأَجْرٌ كَبِيرٌ میفرماید و اینجا محض خوف و بیم که لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ آنجا اگر یک درجه هم عذاب
از شامت اعمال خود است بمقابلهٔ آن هزاران درجه امید مغفرت از رحمت او بر آن غالب که سَبَقَتْ
رَحْمَتِي عَلَى غَضَبِي نشان او ست و أَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِي بِي بیان او آنجا هزار درجه امید و رجا
تلافی یک بیم است که يَا عِبَادِ لَا خَوْفٌ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ وَلَا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ میفرماید و اینجا

که هزار درجه بیم است چه امید تلافی آن که هرگز عذاب مقیم منقطع نمی شود ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَٰلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ
أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً مینماید بیم عذاب از گناهان خود و امید مغفرت از رحمت او پس آنچه قوی تر جانب
آن قوی تر گفته شده چو خوف از عمل خود و رجا از رحمت اوست و هر دو آنچه قوی تر امید آن
اقوی که بحر رحمت او اوسع است از گناه چنانکه بر عالم هست رحمتش ارجی اللَّهُمَّ مَغْفِرَتُكَ
أَوْسَعُ مِنْ ذُنُوبِي وَرَحْمَتُكَ أَرْجَى عِنْدِي مِنْ عَمَلِي آنجا اگر هم مکافات عصیانست
بجای آن هزاران رحمت و غفران است که نَبِّئْ عِبَادِي أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ صلای عام ست
و اینجا نه همین بیم جان بلکه هم جان هم خوف تاراج تمام خانمان إِنَّ هَٰذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ
هر صبح و شام هر آن ست آنجا کار با ذات واحد که ارحم الراحمین ست که فَالْيَوْمَ لَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا وَ
لَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ قال اوست و اینجا معامله با هزاران نفس که هر یک اظلم الظالمین
است که مفهوم لَنَرْجُمَنَّكُمْ وَلَيَمَسَّنَّكُمْ مِنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ مصداق حال اوست ببین
تفاوت ره از کجاست تا بکجا آنجا ارحم الراحمین بر سر رحمت و کرم و عفو و مغفرت که لَا تَقْنَطُوا
مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا منادی عام است و اینجا اظلم الظالمین که
با هزاران قساوت مفاد وَإِذَا بَطَشْتُمْ بَطَشْتُمْ جَبَّارِينَ با تیغ خون آشام بر سر انتقام حتی که
بتاثیر انقلاب بر قلوب دوستان قلبی قلب ماهیت پذیرفته بعداوت قلبی منقلب شده اند که گفته اند تغیرت المودة
والاخاء وقل الصدق وانقطع الرجاء واخلاء اذ ستغنیت عنهم واعداء
اذا نزل البلاء آنجا شفیع المذنبین رحمة للعالمین برای همین خاص شفاعت عام مستثنی و ما ذون که مَنْ
ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ و اینجا در پی جان و آبرو هزاران ملعون که ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ
وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ آنجا بکمال رافت و عطوفت کینه دیرینه از صدور برادران بیرون آرد
که وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ إِخْوَانًا عَلَىٰ سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ و اینجا در دل اوران
حقیقی خود بخود عداوت و خصومت بی سبب پیدا که یکی دیگری را می آزارد الْأَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ
عَدُوٌّ آنجا همان رحمت مجسم بشفاعت موعود که وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ و اینجا همه نوع عداوت

کلّا ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی انجا میزان عمل و انجا نتیجه قبل آنجا برای قبول التوبه
دیده نا ست که توبوا الی الله توبة نصوحا انه هو التواب الرحیم و انجا توبه گناهان
ناکرده هم قبول نیست که عمل بمفهوم معنی لن تقبل توبتهم بوده انجا مردگان هزار ساله حیات
تازه یافته از قبور بر می آیند که افلا یعلم اذا بعثر ما فی القبور و انجا بی اجل زنده در گور که
لا یموت فیها و لا یحیی الی فقط المختصر که تمام طرز تحریر کتاب اسرار حکمت بر همین نسق است
لاجرم ملاحظه درکار است که اگر در مقام مبالغه شاعرانه و شماری بنهایت نسبت داده شد بمحض مبالغه
شاعرانه ساقط از اعتبار نمود و از مرتبه عدول و ثقات بیرون می بود و مضمونی که راست هم بود
مشتبه معلوم میشد و همچنین طرز تحریر که بدلائل موجه است باهمه تفریق از روز قیامت هزار گونه زیادتی ها
از روز قیامت بدلائل موجه ثابت است که گنجایش احتمال مبالغه و شاعری خلاف واقع نتواند بود
همه بدلائل موجه و مستند است پس چنین طرز تحریر سهل ممتنع در انشا درکار است که طرز بیان پرداز مضمون
بر دل کار میکند نه الفاظ با آورد و ساخت و مبالغه شاعرانه و تصنع و دروغ یافته نشود بلکه دروغ
هم چنان موجه باشد که راست نماید و خبر از مبتدا دور نباشد تا این طرف کاتب در دماغ سوزی و
آن طرف مکتوب الیه در وقت و طبع خراشی ها مبتلا نشود و همچنین طرز تحریر که رعایت فهم و طبع مکتوب الیه
هم ملحوظ ماند بازیچه پرسیدن است که نور علی نور است از اینجاست که کتاب اسرار واجدی همین طرز
تحریر از خامه این هیچمدان نامه بر آورده اند که بطلوع طبع مکتوب الیه ست فقط انحو وجی ان جان آباد و دهی بهای قمریان باغ
برای ضیافت طبائع معنی فهم از عبارت کتاب اسرار واجدی بمقام انشای لفظی و معنوی و
سلاست بیانی سریع الفهم نجابه نامه می سپارد که بچشم دیده و برخود گذشته است

ای جان من

اسیر لذت تن مانده ورنه ترا	چه عیش هاست که در ملک جان میسر نیست

در زمانیکه کاتب الحروف را از طلسم این عالم خواب دل بر داشته بملک جان رسانیده بودند انهم عالم خواب را
خیر باد گفته شده بود که مارا هوای گلشن و بیابانی نمانده است که امی ... کل بر که ...

در چنان حالی که برای شغل بیکاری خامه بدستم و بیتیاری کرد چنان آماده شد تا ازین تجدد انشا که هیچگاه
بر یک حال نیست آنچه بچشم در آید از خامه بر آید که اگر آنرا بقا نیست این را فنا نیست ع نه بقای تو ماند
نه باقی من + نبود هیچ چیز جز سخن باقی در آنحال که خامه اراده تحریر کتاب عرابه اجدی بدست دل
افتاد و دل هم بدست خامه سپرده شد تا آنچه از حال ماضی شنیده میشد بارها حالی که فی الحال پیش نظر است
بچشم دیده چرا ننویسم که دیده را از شنیده اعتبار بسیار است ع شنیده کی بود مانند دیده + بدین
اراده که کاغذ و قلم در دست در آن هجوم میله مجمع خاص و عام بهر نمط خود را در گنجانیده اندرون قبه و باغ
در زدم و بهر گوشه مسجدی که مساجد بسیار جابجا در صحن آن واقع اند فرا نشستم اکنون چه گویم و چه
نویسم که چه دیدم نگاه یکی و تماشا بسیار چشم که میدید زبان ندارد که بیان نماید و زبان که ناطقه چشم ندارد
که ببیند و از نادیده چه گوید چگونه دل از دست حیرت باز ستانند که بخامه نامه سپارد ع چگونه
وصف کنم طاقت بیانم نیست + زبان بچشم من و چشم در زبانم نیست + اگر غلط نکنم فرق از فردوس همین
بظاهر همین بود که آن شنیده و این بچشم ظاهر دیده لیکن چون ظاهر که شنیده کی بود مانند دیده مشکل تر اینکه
فقط همین دو دیده بدیدن تمام و کمال آن کی مساعدت میتوانستند کرد بهر طرف که نظر می افتاد همانجا
دیده میماند و خفت و نگاه بدیده باز نمیگردید که بناطقه رساند و از ناطقه بخامه و از خامه بنامه سپارد
شاعری بمقام مبالغه شاعرانه گفته است که ع زهی صفای عمارت که در تماشایش + بدیده باز نگردد نگاه
از دیوارها اینجا که با همه عمارت آمارت هم با هر در و دیوار توام و شهر بکمال غایب فی الواقع بود و آنجا خلاف
واقع محض شاعری تکلیف گمان کن در هر گوشه و در و بام بر هر قدم عالم عالم هجوم بر نیزادان که
خود میکند خرام و خود از دست میرود و بی اختیار از دل بر می آید بلکه دل خود بر می آید و بیت شگفت
کس ع دستی و هم بیار که بدست میرود + دستی بدل نهم که دل از دست میرود + بهر طرف که نگاه میرفت
هوش و حواس از نگاه پیش قدمی کرده محو نظاره میشد و بجای هوش و حواس لشکر حیرت
بر دلها می تاخت چگونه کسی دل از دست حیرت باز ستاند و بناطقه سپارد و کار ناطقه از خامه ستاند
چه جا که ناطقه را خود زبان بند تا بخامه زبان بریده چه رسد که از سیاهی سرمایش در گلو

در گلو عاجز از مقال و از شیرینی زبانش لال بحرف زدن چه مجال که گفته شد ؎ باریک چوب
سینه شکاف و بریده سر + رویش سیه مجوف و ته تیز و خشک تر + این پایه رتبه که زنده ام از مقام
جائیکه مرغ ناطقه را سوخت بال و پر + شاعری بجای خود رسید بمقام مبالغه شاعرانه خلاف واقع گفته باشد
که ؎ هر کوچه اش گلزار خلد نورد + تو گوئی گلستان شده کوچه گرد + اینجا فی الواقع همین حال بود و آنجا
قال که هر در و دیوار و سقف و زمین از بالا تا پایین نیسان آهو و هم پری شان بود که سراپای آن بطرز
بیان نثاران شاعران متعارف برعایت طبع مکتوب الیه که خلاف طرز خود محض آورده است نه آمده و در
معامله نویسی معیوب و مضر بمقام مظهر انشای لفظی بجا سپردن ضرور تر نمود چه انشای لفظی را که معانی
تابع الفاظ اند اگر بزبان دیگر ترجمه کنند این لطف بیان باقی نماند بخلاف انشای معنوی که لطف
معانی و مضامین بهر زبان که ترجمه کنند همچنان باقی است زیرا که الفاظ تابع معانی است لاجرم
بندش الفاظ و عبارت برعایت طبع مکتوب الیه چنان بهم بربسته شد

بیان سراپای پریزادان مجیر باغ در مقام مظهر انشای لفظی

هر ماه پاره که بنظر می آمد دیده بصیرت برعنائی او صورتی ندیده و نقاش فطرت بزیبائی او نقشی
نکشیده برفتار دلفریب او رضوان بهشت را جلوه گری می آموخت و رشک عذارش آفتاب قیامت را
بر آتش غیرت میسوخت از ناوک نگاه سحرگینش خار حسرت در دیده حوران قاصرات الطرف عینا
و از گرمی نگاه چشم سحرگینش داغ خجلت در دل عربا اترابا لاصحاب الیمین زلف چلیپایش تفسیر
واللیل اذا یغشی چهره زیبایش تعبیر والنهار اذا تجلی بیاض رخسارش را اگر تولج النهار
فی اللیل گویم بجا و سواد گیسوی عنبر بارش را اگر تولج اللیل فی النهار نویسم روا از آن یکی مو
یخرجهم من الظلمات الی النور پیدا و از این دگری مو یخرجونهم من النور الی
الظلمات هویدا نی نی غلط گفتم زلف بر مصحف رویش تفسیر است بر حاشیه قران بموقلم نوشته یا ماری است
بر گنج خوبی نگهبان به پاسبانی گشته یعنی بمیان هر دو رخسارش لاف خودبینی میزند ؎ چه گویم
وصف آن فرخنده بینی + اگر بینی دگر خود را نه بینی + ؎ ما بین دو چشم یار از لون تا سیم

بینی الفی کشیده بر صفحهٔ سیم + نی نی غلطم که از کمال معجز + انگشت نبی ست کرده مه ابد و نیم لکا تیه سه
ز تنگ لب خندانش برگ گل خندانست + در چاه زنخدانش صد یوسف کنعانست + قیامت قامتی
سر آزاد بنده او سراپا آفتی که قمری طوق بگردن در افگنده او سه چو صنوبرش و گری سر آفرید خدا +
در آکشیده و دست از قلم کشید خدا + صانع بلاگر امی جلی انجدی شرمشاد با تو بانیت بارک الله قامت
این چه قامت است این آفت است این آفت است این قیامت است این چه لا ادر کرد اگر خرامان آن شوخ فتنه قامت
بانگی زدن بر آید قد قامت القیامة اکنون تو دانست که چنین رنگینی و همچو طرز تحریر بالطبع خلاف طرز
این هیچدان است پیش ارباب معنی در مقام مطلب نویسی کمال عیب ممنوع و منافی مدعا بلکه بر همزن مدعا
بیحاصل محض کذب و افترا خلاف واقع غیر معتبر بوده است و چه عجب که داخل لغویات بوده خالی
از گناه نبوده باشد خصوصاً در تحریر وقائع و واردات که راست نفس الامر هم دروغ می نماید
آنجا گناه کَمَنْ اَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرٰی عَلَی اللّٰهِ کَذِبًا و اینجا بی اعتبار از ینجاست که همچو طرز تحریر را از ابتدا
با اسپ چند نظیر نوشته شد که سر اکثر بها دفا مید همچنین تحریر در مطلب نویسی اصل مطلب را
چون سر اکثر فوت میکند اینقدر محض لفرورت نظیر بضیافت طبع منظور مکتوب الیه تمثیلاً بنجا میسر شد
که بجای خود هیچ کاری و اثری نمایان کرده که مطلبش بالا مرقوم است فقط

از همین قبیل در مقام قافیه پیمائی و رعایت طبع مکتوب الیه همین مضمون سراپا را بدین نمط بقافیه
پیموده شد عبارتش در کتاب مذکور بدین الفاظ مذکور است که نوشته میشود

بیاض جبینش مطلع نور جبین جبینش طغرای منشور تیغ ابروانش قاتل جمهور یا محراب کعبه طاق
ابرو مشهور یا مطلع دیوان هلالی بی مسطر مسطور میان ابروانش چون میان بیت خالی یا بین السطور
از جادوی نگاهش عالمی مسحور هدف ناوک مژگانش سینهٔ عاشقان مهجور سرمه در نظرش منظور نرگس
مستش بی خبر مخمور از غایت مستی بی نشه در سرور چشم بد دور بینی عصای هر دم رنجور راز شور
ملاحتش عالمی پر شور لعل شکر نمش با عقد الش با مور سلک دندانش لولوی منثور چاه زنخدانش
از آب حیوان معمور بیاض گردنش شمع کافور تار رشتانش قبه نور شکمش نهر جمی شکم قاقم و سمور

میانش از نزدیکان بی بصر دور نافش اگرچه بصورت چشم است مگر بنظر ناتحری چون دیده عور
کور از بصارت معذور، زیر نافش از نظر مستور بیانش از مقدور دور توضیحش خلاف دستور
اینقدر بس که بخیالش خاصیت سقنقور ◦ دخل دادن دین بود محظور لاجرم احتیاطا گشت فرو
بس مجبور بعجز خموشی چه مذکور ساقش سیاق بلور زیر پایش پامال لهای دیگر و قامتش شور نشور
سراپا غیرت حور تشبیهش با حور عین عین قصور که آن در قصور مقصور و این بقصور در حضور ◦
چه جای فی کرپری آن بناز اینهمه نور بلود مشابهت حسن او بحور قصور بکشته اش نبود در هیچ خوف
روز نشور که برنجاست الی یوم ینفخ فی الصور، چگونه باز ستاند دل ظهیر از وی، بود قضا و قدر
را نه اینقدر مقدور، درین مصرع اخیر اندکی نگاه درکار است که در مقام شاعری هجو مضامین را
نمیکنند که نوبت بکفر و گناه کبیره میکشد بلکه در مقام نگینی بسیار مستحسن دانسته داد سخن میخواهند چه جامی توبه و استغفار
بیش زیاده ازین چه عجب تصور کرده آید که منتهای دروغ و گناه و کفر را مستحسن دانسته افتخارا بر زبانها
آورده امیدوار مرحبا و تحسین و آفرین میشوند با این اعتراف کفر و گناه عظیم که مولف در تصنیف خود چنین مضمون
در مقام نظم آورده است گویا دانسته گناه کرده است و شعرا که حسب عادت خود در مقام شاعری هجو
مضامین بنا دانستگی می آورده باشند غالبا معذور میتوانند بود که فنسی و لم نجد له عزما
مسموع بودن عذر نسیان و نادانستگی آنها سند منصوص است باری مصنف که نسیان ندارد و دانسته
چنین مضمون کفر بربسته است چه عذر تواند کرد لاجرم جواب این از جانب مولف چنان فهمیده شود
که دانسته در مقام عیب خود بضرورت نظم بالقصد بیان کرده شد تا غیبت و عیب جوئی دیگران بر زبان
نه آید که این گناه بران هم اکبر است که الغیبة اشد من الزنا آمده است لاجرم عیب دیگران
چرا جویم عیب خود چرا نگویم که گفته اند ◦ عیب دیگران چه میگوئی، خود تو داری هر آنچه میجوئی
◦ منکه حمال عیب خویشتن ام، طعنه بر عیب دیگران چه زنم، ازینجاست که دیوان اردو اکثر اشعار
خود که در عالم غفلت ازین عادی سر زده بودند چاک کرده شد این مصرع که بضرورت نظم و حفظ غیبت
و عیب دیگران اینجا نوشتن ضرورتر نمود تا گریبا اعتراف معصیت خود مبادرت بکار رفت و بعد اعتراف

گناه و مشابهت مصرع دگر هم بتدارک و کفاره آن چنان بجای خود گفته و نوشته شد که ؏ چگونه
بار ستاند ز دل ظهیر انوری + بجز تو قفا و قد زمیقدر کرامقدور + انجمله معترضه که بعذر اعتراف گناه خود
قدر و تر نمود ازین باز باصل بیان تتمه مضمون میپردازم که اصل سخن بود می آیم تا بمقدور باز رعایت قیود در نوشته الفاظ
از کجا بکجا رسیدم نه چنین طرز تحریر کاتب را شعور نه چنین سطور که از بلاغت دور بگر برعایت مقام مجبور
آمدم بر اصل مدعا گوی که بعد رفتن حضرت جان عالم و عالمیان که از قالب این دیار جان جهان و روح روان
روان نسبد حال این دیار گفتن و نوشتن کار خامه و زبان نبوده است حیرت است که بکدام زبان تعبیر
کرده شود مفهوم إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ پیدا و مفهوم تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ
هویدا هر گرامی نگرم از زن و مرد صغیر و کبیر برنا و پیر سوار و پیاده و ڈاک گاڑی و اسپ و فیل و پالکی و میانه
و دیگر مرکب چه میسر آمد و بسیاری پیاده پا و سر برهنه و ان گریان افتان و خیزان جانب کانپور دلشکسته هیچکس را
از غایت سراسیمگی پروای سامان سفر و راحله بلکه پروای اهل و عیال و خانمان هم نبود گویا که يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ
أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ بچشم ظاهر نمایان و نمودجی مصداق وَتَضَعُ كُلُّ ذَاتِ
حَمْلٍ حَمْلَهَا وَتَرَى النَّاسَ سُكَارَىٰ وَمَا هُم بِسُكَارَىٰ وَلَٰكِنَّ عَذَابَ اللَّهِ شَدِيدٌ
شایان تفصیل حال که از غایت اعلان محتاج بیان نبوده است آنرا کی بقدر ضرورت مقام در کتابت کرده
مذکور است بعد چنین انقلاب عظیم هر که گاهی سامان آراستگی قیصر باغ دیده باشد آنکس اگر الحال از آن راه گذر
کند و زنده هم ماند کاری کرده باشد که گفته اند ؏ آنکس که وداع یار کرده است + گر زنده بماند کار
کرده است + کدام شاعر هندی گو که غالبا مرزا رفیع سودا باشد در مقام مبالغه شاعرانه مضمون موسم خزان را
بدین نمط بربسته است ؏ چمن کی تخت پر جس دم شه گل کا تجمل تھا + ہزاروں بلبلیں تھیں بیچ اور شور تھا غل تھا +
خزاں کی دن جو دیکھا کچھ نہ تھا جز خار گلشن میں + بتاتا باغباں رو رو یہاں غنچہ یہاں گل تھا + این مضمون باغی
گو در مقام مبالغه شاعرانه خلاف واقع گفته باشد مگر فرق میان آن مبالغه غیر وقوعی و این مطابق
واقع بیان واقعی بدیده دل دیدنی و سنجیدنی است که آنجا باغبان در موسم خزان گریان گریان
از مقامات غنچه و گل نشان میداد که اینجا غنچه و اینجا گل بود و ای برین خزان گلزار لکهنو که درین

که در عین عالم بهار بقصور محض همه قصور و عمارات که تماشا بهشت آسا قصور بهشت قصور بیت خیال از بیخ و بن
برکنده قصور بند رفته اند که باغبانان عرض باغات و معماران آن عمارات اینقدر نابلد شده اند که گریان
گریان می پرسند که کجا غنچه و کجا گل ع دیده‌ام جامه غنچه و گل بر میگویند و میجویند که کجا قصر السلطان و کجا
عشق منزل و کجا مصاحب منزل بود و آنکه بیان ع سم خزان بمقام مبالغه شاعرانه خلاف واقع بود و این
و عالم بهار بلا مبالغه شاعرانه مطابق واقع بیان واقعی بوده است ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا
هرچند بتدریج مرور دهور حال ملک و دیار و امصار بعد کسر الکسار و فشار بسیار همچنین میشود خصوصا
در تبدیل سلطنت و عملداری زیاده ازین قلب ماهیت ناگزیر است که خود آن مالک الملک حقیقی میفرماید
قوله تعالی إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً
مگر نه بدین نمط که وقعه چه بود و چه شد فاعتبروا یا اولی الابصار از روی انصاف نباید گذشت که حکام وقت
بخلاف ملوک ما فیه با همه تسلط و اقتدار عفو عند القدرة را کار فرموده بمقابله آنهمه تفاوت ایام غدر هزاران عفو
و عطا ها نموده چها چها که به آبادی ملک و استمالت و پرورش های رعایا و آراستگی و ترمیم قصر و باغ ع مصارف
خطیر اهتمامها بکار برده و می برند که هزار مرتبه بهتر از سابق آباد و سرسبز است چنین و بران بحث را
که در فشارهای ما اهل ایام غدر کالعهن المنفوش شده صورت عظام رمیم بهم رسانیده بود چنان آباد کرده
اند که بمفهوم معنی یحیی العظام رمیما و مصداق یحیی الارض بعد موتها هویدا است آرایش سابق
که از شیشه آلات و کثرت روشنی و ناز و کرشمه بتان هندی بود که مایه غفلت و مصارف بیجا خالی از کبائر
نبود که انجامش چنان منتهی شد و این آرایش حال که با سایش هم جمع است از آبادی خلائق و هر گونه
رفاه و پرورشهای خاص و عام است که اندکی از ان بیان واقع راست براست در دیباچه این کتاب
بمقام شکر و سپاس شهنشاه مجازی که در حقیقت عین شکر نعمای خداوند حقیقی است بیان کرده شد فلینظر ثمه

۵۰ اکنون اصل سخن توان رسید که

اینهمه حکایات که در بیان طرز تحریر و اقسام انشا بمقام نظائر بخامه سپرده شد اصل سخن که در بیان صفت
و ماهیت انشا بود لاجرم توان گفت که انشای لفظی و صنائع تجنیسات خطی چنانکه بالا مذکور شد

اگر لطف معانی هم بان شعر یکجا ست تا هو المقصود والاخص بی سود از لفاظی بیش نبود اند بود با همه
مهمل و بیکار بود ان استعداد کامل هم در جمیع علوم و معلومات و استحضار واقعی و وقت ها و درج زبانی ها
میخواهد مثل ملا ظهوری و ملا طغرا و ملا طاهر وحید و شیخ ابوالفضل و مولانا جامی علیهم الرحمة اگر هیچ پایه استعداد
داشته باشند تا البته بقصد رنگینی و تلازم شاعری اگر خامه دعوی دست گیرد بمنزل تواند رسید و الا
از نقش و نگار و رنگ آمیزی مقصد یابنده بیش نتواند بود و بوی بجوری از کلامش بیرون نتواند رفت چنانچه
شعر فارسی از اهل هند به اهل زبان فارس رسید که مشهور است ه یکشب خجل بجامی بگوی تو زخون پاک کس
نبود بگشته بر گشته تپان بود و دگر خاک نبود + اهل زبان گفتند که شعر خوب است مگر بوی بجوری
می آید یعنی همالیش زمین از قدم مهیا شد نه از وجه که برای ثیاب است لاجرم بجای جیب اگر لفظ یکقدم
بودی بجای خود بودی چون حال هندیان کامل درین مقام اینست فکیف آقا و آنت معهذا مدة العمر
و زمانه ما هندیان بتکمیل و تحصیل آن کی مهلت میدهد که در فکر مشکلات زیاده از پایه خود دلیل سلیس
سهل بکار آمد رائج الوقت را از دست دهیم که گفته اند ه کلاغی تک کبک در گوش کرد + تک خویشتن را
فراموش کرد + آئین بدان باید که اگر کسی از اهل زبان فارس در هندوستان رسیده بر هندو بچه فریفته شده
غزلی بزبان اردو ریخته متعارف در تعشق و صفت آن هندو بچه گفت که مطلعش این بیت ه کیس
وهشومان تیغ گته هی + موتیه بتا بر در توسته هی از همین جا توان دانست که بدون تکمیل کامل زبان خود را
ترک داده بزبان ولایات دیگر دخل دادن همچنان فائده می بخشد که تک خویشتن هم فراموش میکنند بهیم
که وقت و دماغ سوز مهیا نموده برنگینی و قافیه پیمائی و اجماع لغات متوجه شده رفتار خود هم
فراموش کرد تا پیش اهل زبان پایه مضحکه و استهزا و پیش ابنای جنس زبان ما نه هندوستانیان
که مکتوب الیهم باشند پایه اغماض مطروح و فوت مطلب خود بر آن مزید از ینجاست که رعایت
ادراک طبع مکتوب الیه مقدم داشتن کمال خوبی انشا گفته اند کاتب الحروف که بعض نقول تحریرات
خود به رعایت طبائع مکتوب الیهم بتقاضای نظائر نشان داده است نه بمقام اظهار انشا پردازی خود است
بلکه در مقام تنظیر طبائع مکتوب الیهم بوده است همین تحریر قافیه پیمائی هند یانه خود اگر پیش یکی

از اہل شعر از پیش کردہ شود خود ظاہر کہ چہ مایہ مضحکہ و استہزا تواند بود چنانکہ اشعار ریختہ اردو اہل
زبان فارسی پیش ما مردم مایہ استہزا میباشد کہ نظیرش بالا گذشت لاجرم ہیچو رنگینی و قافیہ پیمائی این چنین
تا ہمین اہل خطۂ ہندیان است و بس کہ سعدی علیہ الرحمۃ فرماید ع نماید ہمی در بوستان شاہد من
دلی دیگران چون فن چنین اہل ہان کاہل جہان است نگفتہ آنا ازینجاست کہ از ابتدا بر ہیچو تحریر
نقص مسکیم و در مقام عیب جوئی بضرورت نظائرش آن دادہ ام اہل اقتصاد و او سخن کہ کسی بہ از خود عیب خود
نمی بیند نمیباشد بَلِ الْاِنْسَانُ عَلٰی نَفْسِہٖ بَصِیْرَۃٌ وَّلَوْ اَلْقٰی مَعَاذِیْرَہٗ لاجرم ہیچو رنگینی و قافیہ
پیمائی اہل ہند بزبان فارسی در مقام مطلب نویسی و معاملات اگر بنا بہ طبائع و ادراک مکتوب الیہم بودہ ۱۵ است
تا بنظیر ہمان اسپ جہندہ کہ بالا مرقوم است از بازی و تماشا بیش نبودہ است و اگر چنین بہ رعایت ہم
پیش نظر ندارد و تا قباحات و آفات آن نیز بالا گذشت پس در انشای معنوی کہ مراد از ادای مطلب
است نہ قافیہ پیمائی نہ چندان استعداد علمی بکار میباشد نہ چندان قوت دماغ سوزی میخواہد کہ الفاظ
بندی و عبارت آرائی لفظی میخواہد و مایہ وقت ملاحظہ کنندگان ہم میباشد کہ قریب الفہم است و لطف دیگر
درین انشای معنوی این است کہ بہر زبان غیر از انگریزی ناگری خواہ اردو و خواہ عربی ترجمہ کنند
ہمان لطف معنی پیدا است کہ مثل انشای لفظی پابند الفاظ نبودہ است زیرا کہ درینجا مضمون چسپیدہ
و دلائل معنوی و حجتہای قوی در کار میباشد نہ الفاظ کہ گفتہ اند ع دلیل قوی باید و معنوی نہ
رگہای گردن بحجت قوی چنانکہ نظیر این را سید راک معنی لفظ مکرام و وکیل از ما بالا گذشت چنان مضمون
بہر زبانی ہر عبارت کہ ترجمہ کردہ شود ہمان فائدہ معنوی حاصل است و اگر رنگینی و لفاظی را درین انشای
معنوی دخل دادہ مطلب از دست داد و کار خود برہم زد و بسفاہت خود اعتراف کرد کہ نظیر این ہم
بالا گذشت انقلاب این بابت لکہنؤ بدولت ہمین انشا است کہ در مقام انشای معنوی لفظی را بجای کار
بردند کہ اجمالش بالا مذکور است ہمین مطابقای این بابت ہم تا بمقدار مدت دراز کہ دو اند کشت نام
بنام در اسرار و اجدی شرح دادہ شد و حفظ عہود و مرتبہای جمیع مدارج کار و رجہ مسند وزارت بتاج و تخت
سلطنت عروج و نموج محفوظ و لست ہمین انشای معنوی بود کہ بدین تحج بیانات نشر بابت عہود ما صفیہ اضح میشود اکثر انی لقول الحق ربنا

۱۵ زبان ریختہ … حاصل معنی نفس مضمون … بیان

مذکور منقول است لاجرم انشای لفظی محض بطور سیر تماشا و بازی و طبع آزمائی و حظ سمع ضیافت طبائع
شغل بیکار بها بوده است و انشای معنوی عکس این ست چون کار انشای معنوی است و همین سهل و بکار
آمد است و محتاج زیاده استعداد علمی و الفاظی هم مثل انشای لفظی نبوده است بلکه مضمون حجت و طرز بیان جست
میخواهد که بر دل مکتوب الیه جاگزین شود چنین طرز تحریر باید که توجه خاطر با سانی تمام حاصل میتواند شد که
دل همین بکلیت یک دل را بتلاش الفاظ مشکله و لغات غیر مانوس و قافیه و وزن و تقطیع اشعار و رنگینی
عبارات مستغرق کردند باز آن مضامین عالیه هیچ که برعایت مقامات بر دلهای مکتوب الیهم کار کنند و اثر تمام
بخشند و هیچو طبائع الفاظ چو قافیه ها بجا گذر تواند بود که از یک دل ویران واحد و کار نتوانند آمد و شاید
اگر مضمون و هیچ هم تا هم رسید بر تابع رعایت قوافی و وزن و تقطیع و عروض شعر آنهمه سلب و جلوا مبحث شد که سلا
بیانی صاف صاف هم بدولت رعایت الفاظ و قوافی از دست رفت لهذا برای ملاحظه انشای
معنوی و مضامین هیچ فقط تحصیل و استعلام و در چند کتب متعارفه در عربی از صرف و نحو تا کافیه کافی
و در فارسی اگر معلم و متعلم درست است فقط تا گلستان وافی مینماید که تحصیل این کم مایه هم بسببی که بالا
نوشته شد بیش و بیش از این نبوده است مگر هزار ولت شرط است نظیرش بر خود گذشته این است

بیان نظیر انشای معنوی بر خود گذشته

باید دانست که مقول زر اند و خته ملکه آفاق جده ما جده حضرت سلطان عالم باقی و تارک سلطنت فانی مشهور
عام ست که مدت العمر در گرو کردن زر خطیر صرف شد و یکبار در ایام پیری بعد تخت نشینی حضرت فردوس
منزل انار الله برهانه که شوهر آنمرحومه بودند زر مهر تمام و کمال یکمشت مع زر تنخواه تمام عمر لعقد رتبه بودن
عطا فرموده بودند و اکثر طرق جمع کردن اموال و جزو رسی ها از غایت اعلان محتاج بیان بلکه لائق بیان
نبوده اند چون حضرت امجد علی شاه فرزند آنمرحومه وفات یافته بودند و وفات آنمرحومه بعد وفات
فرزند وارث سلطنت یعنی امجد علی شاه در عهد سلطنت فرزندزاده یعنی حضرت سلطان عالم واجد علی شاه واقع
شده بود لهذا بحکم فتوای شرعی و نص قرآنی حضرت واجد علی شاه از ترکه جده مرحومه محجوب شده بلکه جهت زینت
و نهانکه نیز سلیمان صاحب بالقابه بودند حضرت سلطان عالم را از ترکه جده ماجده محجوب الارث قرار داده بدختران آنمرحومه

آمر دومرکه محجوب نبوده‌اند حسب فتوای شرعی مید‌انستند و نیز از طرف واجد علیشاه جوابی وحجتی شرعی
نبود که حکم محجوبیت را منسوخ کند پس در هیچ مواقع که انشای معنوی حجت قوی در کار میباشد نه انشای لفظ
و عبارت آرائی که مطالب برهم میزند و حجتی و دلیلی منطقی بمقابله چنین فتوای شرعی و نص قطعی چه کار میکند
که تنسیخ آیه قرآنی نص قرآنی در کار است پس کار و لطف انشای معنوی در همچنین مقامات معلوم میشود تا اینکه
بنظر پیش آمد و رسوخ خود هر یک بقدر استعداد و قابلیات دماغی زور آزمائی ها کرده مسوده نوشتند مگر
حکم منصوصه فتوای شرعی بدون نص قطعی از عبارت آرائی و انشا پردازی ها قطع و نسخ نتوانستند
تا اینکه رفته رفته کار با کار افتاد و کار بجائی افتاد که مسوده نوشته شد بدینش ارباب معامله فهم توانند فهمید که هیچ
تحریر بوجه منصوص و مستند و مدلل البته اگر حاکم عادل بچشم انصاف ملاحظه فرمایند ناسخ حکم محجوبیت در چنین مقام
میتواند شد مگر سببیکه نتوان نوشت نوبت جاری شدن این مسوده بملاحظه حضرت سلطان العالم نرسید
و الا ممکن نبود که آنهمه متروکات جده مرحومه بکار شاهی تمام متر بماند نمیشد زیرا که اکالی بکار رفعت بیند مجید و دور
معقول نشنوا اگر بر نهاد و بعد از آن حجت معقول حق تلفی کسی بیند نمیفرمایند نقل این کتاب اسرار واجدی بجای
خود بتصریح حال تمام واضح تر است و نیز اینجا هم بمقام نظیر انشای معنوی تمامه سپردن ضرور تر شد که ارباب معامله
فهم معنی رس بمغز سخن رسیده توانند فهمید که انشا کجاست و چه تاثیر داشته باشد فقط

نقل مسوده تحریر از طرف حضرت سلطان العالم بتنسیخ حکم محجوبیت و استحقاق یافتن تبرکه
جده حقیقی خود تمام و کمال در نظیر انشای معنوی که در هر جمله هم لطف معنی حاصل است

خود ظاهر که احکام شرع در هر مقام جاری و نافذ بوده‌اند مگر در هر مسئله بر رعایت هر مقام علی تفاوت الحال
حکم خاص جداست که حکم یکجا بجای دیگر قیاس نمیتواند شد مثلاً فرائض نماز و صوم هر چند بر هر مسلمان و الاصلی والاعلی
که حکم واحد دارد معهذا برای مسافر جدا و مقیم جدا و مریض جدا و برای هر صاحب عذر برعایت عذر ش
حکمی جداست همچنان برای هر کس علی قدر حال و مقام حکام جدا و مختلف اند که قیاس یکی بر دیگری نتوانند شد خصوصاً
در امور سیاست دستوری و قانونی خاص از سلف متعارف است که جائی گر نبوده است و شرع هم آن را جائز داشته است
اگر چه مستثنیات است هم بطور متعارف بسهام فرائض شرعی بر هر ورثه ذوی الارحام منقسم شدن دستور بوده است

وجود هیچ ریاست و سلطنت در عالم باقی نماند و تمام ریاستها و سلطنتها باطل و منسوخ بعضب متسبد ند
که اکثر رؤسا و سلاطین را در ان حقیقتی و علتی سهمی و شرکتی یا ابراز روی فتوای شرعی بسیار دارند یا زتخصیص
اولی الامر که بعد اطاعت خدا و رسول برای اطاعت او علی العموم حکم منصوص است کجا باقی میماند بلکه خود
وجود اولی الامر و تخصیص او نماند پس حکم اَطِیْعُوا اللّٰهَ وَ اَطِیْعُوا الرَّسُوْلَ وَ اُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ
کجا صادق تواند آمد پس لا محاله در امور ریاست لازم آمد که هر کرا رئیس قومی قرار دهند گویا دران قوم
و دوران مقرر زمین بمنزله اولی الامر تواند بود لاجرم امور آنجا در قبضه اختیار و دخل و تصرف او بملک النیمین لودن
ضرورتر شد کما هو ظاهر که از ابتدای آدم علیه السلام تا ایندم همین دستور در امور ریاست علی العموم
جاریست اگر سهام شرعی مساوی متعارف عام درباب ریاست هم تقسیم میشد جمیع بنی آدم بابدگر استحقاق
برادر از برادر دارند که اِنَّمَا الْمُؤْمِنُوْنَ اِخْوَةٌ پس مقصود از اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً چیست
و مفهوم اَنَّ الْاَرْضَ یَرِثُهَا عِبَادِیَ الصّٰلِحُوْنَ چیست لاجرم ازین صاف و صریح تر ثابت و محقق
است که تخصیص ریاست و تسلط رئیس بر جمیع ما یتعلق بحکم منصوص است و بدون تسلط او اطلاق
لفظ سلطان بر هیچ یکی از سلاطین عالم صادق نمیتواند آمد که مصداق وَاجْعَلْ لِّیْ مِنْ لَّدُنْکَ
سُلْطَانًا نَّصِیْرًا از تمام خبر میدهد پس هرگاه که تسلط سلاطین بحکم خداست چگونه خلاف شرع
توان گفت و لفظ سلطان عام است تخصیص تمام روی زمین ندارد بلکه هر کرا رئیس قومی قرار دهند
و بر قطعی از اقطار زمین تسلط بخشند بر آنقدر زمین اطلاق سلطنت او تواند شد که تسلط بر ان دارد
آمدیم بما نحن فیه بالفعل که ارباب نصفت مآب کمپنی انگریز بهادر رایت افراخته و ریاست بخشیده
خود ایشان هیچ وجه و سبب خلاف دستورات مستمره خود و خلاف آئین اسلاف و رؤسا از متروکات
جده مرحومه حقیقی محروم میدارند حجتی ظاهر و حیله شرعی جز این نبوده است که محجوب الارث قرار میدهند
چون بالاجمال دفع دخل اینچنین بنصوص قطعی و وجوه موجبه بتحریر در آمد اکنون در امور خاص این ریاست
بتفصیل و تصریح تمام معرض تحریر در می آید که از ابتدای این ریاست خود ارباب نصفت مآب
کمپنی انگریز بهادر همین دستور جاری داشته اند اکنون وجه فسخ آنعهد و دستور العمل مستمره که ظاهر نما قبض

۱ حاصل معنی آنکه اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید رسول را و آنکه اولی الامر از شما باشند ۱۲
۲ حاصل معنی آنکه جز این نیست که مومنان برادران یکدیگرند ۱۲
۳ حاصل معنی آنکه بتحقیق من گرداننده ام در زمین خلیفه را ۱۲
۴ حاصل معنی آنکه بتحقیق زمین وارث اند بندگان صالح من ۱۲
۵ حاصل معنی آنکه بگردان از نزد خود سلطان نصیر ۱۲

مناقض شریعت هم نبوده است در باب وفات خاص پیش از مسند بارگاه کبریا چه بیت که این بابت
علی سبیل الاستحقاق بتائید ایزدی بخشیده همین سرکار گیتی نگر بهادر است لاجرم اندکی از بسیار نظایر این مقدمه برای
اطلاع آنمهربان گزارش داده می آید که تفصیل این مختصر بکار این مملو است اولاً تمام متروکات نواب عالیه جناب جده
مقدسه علی صدر النسا بیگم صاحبه مغفوره والدهٔ ماجده نواب شجاع الدوله غفران مآب بادشاه با وجود جمیع ورثه
شرعی بسرکار جد امجد مغفور نواب آصف الدوله بهادر منتقل شد مگر آنجا عذر محجوبیت حجاب نشد که خود صاحب
رزیدنت آنعهد باعث شدند تا بمزاحمت چه رسد ثانیاً قطع نظر از محجوبیت تمامی متروکات نبی خانم
صاحبه همانی جد مغفور آصف الدوله بهادر زوجه نجم الدوله پسر اسحاق خان بهادر که نقد و جنس الکهو کرنا
بود با وجود زنده و مدعی بودن ورثای شرعی آنمرحومه که مستحق تر بودند محض باستعانت تجویز صاحب رزیدنت
آنعهد بسرکار نواب آصف الدوله بهادر داخل شد همین حجت بود که همه متروکات ذوی القربی ذوی الارحام
مال رئیس وقت است لیکن گاهی که متروکات دیگران با وجود بودن موجود بودن همه ورثه شرعی بسرکار رئیس وقت
منتقل شدن بالالتزام داخل دستور العمل و عملدرآمد قدیم تجویز چنین سرکار عهد پرور باشد در بحالت متروکات
جده حقیقی خود فقط عذر محجوبیت که تنسیخش بالا مذکور است چگونه بحال توانند شد از همین قبیل که نسبت
آن زمانه قریب است اولاً اینکه تمام متروکات خاص محل جد مغفور نواب سعادتعلیخان بهادر طاب ثراه
با وجود زنده و موجود بودن جلال الدوله مهدی علیخان بهادر فرزند صلبی آنمرحومه بسرکار حضرت خلدمکان غازی الدین
حیدر انار الله برهانه که رئیس وقت بودند منتقل شد و بعده فرزند آنمرحومه یعنی جلال الدوله بهادر در کلکته
و ولایت و تمام اقطار عالم مستغیثانه فریادکنان گردیدند کار بجائی نرسید و هیچ سماعت نشد ثانیاً بعد
وفات نواب بهو بیگم صاحبه شمس النسا بیگم خاص محل نواب غفران مآب آصف الدوله بهادر با وصف موجود
بودن ورثه شرعی آنمرحومه مثل اولاد امام الدین خان تمام متروکات آنمرحومه بسرکار جد امجد حضرت خلد
مکان غازی الدین حیدر رئیس وقت که هیچگونه من حیث الوراثت استحقاق نبود داخل گردید که
نقد و جنس وافر بود ثالثاً اینکه خود عماد الدوله فضل الملک جان بیلی صاحب بهادر ارسلان جنگ که رزیدنت
آنعهد بودند در سنه ۱۲۳۲ هجری باجمال و اثقال تمام از الهآباد بلکهنو ده بسرکار رئیس وقت رسانیدند

ثالثاً بعد وفات جناب عالیه متعالیه امة الزهرا بیگم صاحبه مغفوره والده ماجده نواب آصف الدوله بهادر
محل خاص مشکوسه نواب شجاع الدوله بهادر مغفور با وجود زنده موجود بودن اولاد سالار جنگ و مرزا علیخان
که ورثه شرعی بودند و هم با وجود [illegible] بودن آن مرحومه تمام اموال متکاثره مملوکه و مقبوضه خود به طیب خاطر تمام بلا
اکراه و اجبار و بدون طلب و درخواست در حین حیات خود در حالت صحت نفس و ثبات عقل بسرکار کمپنی
که دولت کرورها بود آنهمه اموال متروکات تماماً از نقد و جنس بلا درخواست و طلب از خود بحکم
نواب گورنر جنرل بهادر بالقابه بعهد جد امجد خلد مکان نور الله مضجعه داخل گردید مگر در تمغات [illegible] مغفور
محجوبیت حاجت نه شد که الحال خلاف سلف و خلف و خلاف دستورات مستمره و خلاف قانون منضبطه
تخصیص این حبایه شرعی برای [illegible] ایتام قرار داده میشود و قطع نظر اینهمه دلائل و نظائر که ظاهر
و باهر اند خطوط نواب معلی القاب گورنر جنرل لارڈ مایرا صاحب بهادر بالقابه بنام جد امجد حضرت خلد مکان
یکی مرقومه ۱۲ نومبر سنه ۱۸۱۴ع مطابق ۲۸ ذیقعده سنه ۱۲۲۹ هجری و دگری مورخه ۲۲ ماه جون سنه ۱۸۱۸ع
مطابق ۱۳ رجب سنه ۱۲۳۳ هجری که نقلش در دفتر آنمهربان هم بوده باشد بر تصدیق قول و دعوی
این سرکار سند کامله و حجت واضحه بمنزله شاهدین عادلین [illegible] توان گفت که در زمانه حیات جناب جده مغفوره
بطور هدایت عهد و میثاق موکد یافته بود دران صاف و صریح این عبارت مندرج است که هرچه نقد
و جنس مملوکه جناب عالیه باقی خواهد بود بی کم و کاست در خزانه سرکار جناب عالی داخل خواهد شد و در خصوص
جاگیرات جناب عالیه که آن البته موافق معمول بعد حیات معظم الیها باز شامل املاک ریاست اوده خواهد شد
[illegible] خود آنوالا قدر از غایت نصفت و عدالت و حق پسندی با بزرگان [illegible]
[illegible] فرموده اند که بعضی باقی [illegible] و جاگیرات هم مثل [illegible] محل صاحبه عالیه حسین آباد
و جاگیرات تفضل حسین خان همین حکم از راه انصاف جاری فرمودند انجا که متروکات جده حقیقی خود
چگونه [illegible] چنین حق پسند هیچ عذر ضعیف بمقابله وجود دلائل و نظائر باهره عملدرآمد قدیم و موروثی
نالش تواند بود آری اگر شاید [illegible] حتما موقوف بر اطلاع و اجازت ارباب اولی الالباب صدر بوده باشد
ناگزیر است که نقل این تحریر هم حسب دستور روانه صدر کرده شود تا هرچه حکم انصاف و حق پسندی باشد زیرا که

آنجا باشد و اگر گفته آید که حرف سوال از زبان سائل در بارگاه قدس پیش آورده باشد که ندا ایمن بانگ آید
یعنی باز چنین سوال کن که ندای خوشم می آید این تاویل هم خالی از رکاکت نبوده است منافی شان کبریائی است بالفرض
تصدیق این قول اگر در حقیقت لفظ بانگ اسرار الهی است که مردم ظاهر بین فهمیدن آن نتوانند و بیان اسرار الهی
را که بکراماً کاتبین هم خبر کردن نباید در کوچه بازار و شهر و دیار با بانگ اعلان مشهور کردن یعنی چه که
خلاف طریق ارباب طریقت است ۵ آنرا که خبر شد خبرش باز نیامد . بهر حال مثل این عقیده خود با جاری احکام
شریعت ظاهر و سنن نبویه صلی الله علیه وسلم راسخ و واثق نمی باشم گو در حقیقت مثل مجاذیب عالم و عرفای خلاف شرع
بر آسمان می پریده باشند از استدراج توان دانست نه کرامت ارباب شریعت با حسین بن منصور حلاج با همه خوارق
نمایانش معامله کردند و حضرت شبلی علیه الرحمه که همدرد او و از حال مقام او آگاه بود در لباس شریعت آورده
فتوای انسلاخ او نوشت کما وقع فی تکملة احوال شمس تبریز و شطر البیة . اهل شرع در چنین فتوی بحسب الشرع
و عند الله معذور بلکه ماجور بوده باشند و قول حضرت شبلی هنگام تعزیر و انسلاخ منصور حلاج همین بود که
میفرماید آنچه کمال عقیدت من بسوی ارادت من بجانب محبتت که حد ندارد قوی تر است بجانب منصور
نبوده است که او نیز حکم شریعت آنقدر راسخ و مستقیم است که با وجود دیدن آنهمه خوارق و کمال
نمایان که از هر قطره خون او از انا الحق می آید از جا نمیرود و از تعزیرات حدود شرعی سستی نمیکشد
و نیز میگویند که یکی از صاحبدلان آن زمان منصور حلاج را در واقعه دید پرسید که حال کسانی که ترا باین شدائد
بقتل رسانیده ریزه ریزه کرده اند چه خواهد بود گفت که رتبه آنها از رتبه ما ارفع و برتر و افضل است
که ما ضبط خود و حفظ اسرار نتوانستیم و در احکام شریعت او اندختیم و آنها آنقدر بر حکم شریعت راسخ
و قوی بودند که بدیدن آنهمه حالات از جا نرفتند و بدیدن آن هر اجرای حدود شرعی قرار نگرفتند لاجرم کاتب الحروف هم که
بچشم نمی بیند البته از عقیدت معذور است ۵ گو شبلی با یزید وقت است اولیا را گو باشم با یزید لیکن
و اگر در پیش شاه صاحب کمال و نسبت من الله حیثیت معانی قوی است چرا این معاملات اسرار را ظاهر بچند رکاکت بلانه
بعالم باطن نرسانند که مهر برین چه بلکه از شاه معتقد بدل شوم معتقدا بالفعل پاس اصرار عقوق شاه صاحب که خود را
فرستاده شاه شاه میگویند و نیز مزید اعتبار عرف که از املای خط و طرز تحریر کمترین آشنا بوده مهر تحقیق کرده

این طرز رنگینیست جامی آوازه + از سینه به سینه میرسد راز فقط لیکن اینجا توان گفت که صفت و تاثیر
انشای معنوی بمقابله صوری مکتوب الیه چنین است و از تحریر این انشای معنوی غایت مذاق و فهم و ادراک مکتوب الیه
مستنبط میشود که نزد ما برابر این بالا گذشت و نیز توان گفت که مذاق و پایهٔ مرتبه و مقام انسان
هر قدر که از کلامش و تصنیفاتش معلوم میشود از ملاقات صوری و دیدن شکل و صورت
و چشم و بینی نتوان یافت که هر دو پایهٔ انسان صورت میباشد آری شناخت مرتبه و پایهٔ
انسان از سخن است که گفته اند ع تا مرد سخن نگفته باشد + عیب و هنرش نهفته باشد + مرتبه
و مقام سعدی علیه الرحمه هر قدر که از گلستان شناخته اند بدیدن صورت ظاهری صورت
نتوانسته که خود میفرماید ع زبان در دهان ای خردمند چیست + کلید در گنج صاحب هنر +
چو در بسته باشد چه داند کسی + که جوهر فروش است یا پیله ور پس این انشای معنوی بلقای معنوی
چنان فائده قوی می بخشد که هزار مرتبه بر لقای صوری غالب می نشیند و چنین لقای معنوی پیدا
مذاق کلام مکتوب الیه نوعی که بواسطه سفیر جانب انشای معنوی قوی تر میباشد هرگز بلقای صوری
صورت نمی بندد و این نکته هم بدون نظیر دلنشین نتواند نشست لاجرم یک نظیر این انشای لفظی
و معنوی به قافیه پیمائی شاعرانه و مضامین یا نحوی غایت طبع مکتوب الیه بالا گذشت که از سواد الفکر و انگی
کلکته و جواب آن که بالا مرقوم است تاثیرانش هویداست و نظیر دیگرش بمقابله آن غایت مذاق
مکتوب الیه این است که اتفاقاً در سفینه کاتب الحروف را کتابی در شرح گلستان نظر آمد
که از مقام تصوف بود و تصنیفش بنام حضرت بادشاه دهلوی و از رجال منسوب و بدیدنش که
مذاق طبیعت مصنف معلوم شد که بجانب تصوف و فقر و فنا بس مستغرق است لاجرم بر غایت طبع و ادراک
مکتوب الیه که بمیان مذاق صوفیانه سطری چند از خامه این نیازمند آورد چون طرز مذاق مکتوب الیه
مضامینش موافق تر افتاد و در استحسان بعض ارباب الالباب معنی بیچ که فارسی میدان فارسی
و فراست بودند غالب آمد تاثیرش چگویم که بکجا کشید که بر هزاران خصوصی صحیح روی و دیتای قلبی یاالله است
اینهمه معاملات که قبل سانحه ایام غدر بود و بعد وقوع چنین فتنه عظیم و غدر عام که بسبب اقبال و عزم این سرکار

سلطنت دهلی هم با همه مقصودیها معتمد و پرسیاالشمول با غیانی که بدنام شده برهم خورد بدین نظر و حکایت
راه و رسم سابقه الکار رالعهد وقوع چنین فتنه عظیم بیان کردن و بکتابت نوشتن بظاهر منافی احتیاط و عرض
خطر مینماید که اعتراف سازش و راه و رسم باغیان سرکار بدنام و مقتولین بزبان خود است مگر در کتمان
مولف اخفا کردن اینچنین مضامین منظور نمود که در صورت اخفا مایه هر گونه احتمالات و سوء ظنی بود
در صورت اظهار صاف صاف بزبان خود مایه صفائی و برائت خود و دافع آنهمه احتمالات و بدگمانیها
متصور شد در حالت اظهار بزبان خود سوای چنین مضامین صحیح فیما نه و در روشنانه گنجایش احتمالات
دیگر و شکوک فاسد فی نماند و همه سوء ظنهای احتمالی الصفای باطن زایل شود بدین مصلحت نقل تحریر مقام ظهیر
درین کتاب نوشتن مناسب نمود که هم تطهیر کامل قبل این فتنه و هم تقدم بالحفظ بدفع احتمالات فاسده
بواقعی متصور است که برای ساکت شدن کار

نقل تحریر در مقام ظهیر الانشا معنوی که بیدو بن لقای صوری تعالی بیانه صورت گرفته ... نقل تحریر خاص

پیدا است که مؤانست و مخالفت ارواح از روز ازل بعالم ارواح شده اند که بیان آن و عالم ظاهر میشود
الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف پس جائیکه
مناسبت عالم ارواح ثابت شد بعد زمانی و مکانی و جسمانی و عدم لقای صوری عدم تعارف نمیکند
حجابات نمیتواند شد که معامله حضرت اویس قرنی علیه الرحمة با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شاهد بسیار عادل
و نظیر بسیار بین این لقای معنوی و مؤلفت ازلی چنان بلقای حسی تعالی یاری نشیند که باوجود معاصر بودن انس حضوری
مستغنی کرده بود و اکثر از متقدمین گذشته اند که متاخرین با همه بعد زمانی و مکانی و جسمانی بدیدن لقای نیفتادند و ادراک
آنها و شنیدن کلام آنها خواه اتباع صفات آنها بالطبع محبتی و نسبتی الفتی بلکه ارادتی حاصل است
حتی که مذهب و عقیده همه متاخرین همین کتبی و معانی است که لو ... بالنسبت عبارت از نسبت پس همین نسبت
روحانی گاهی قوت گرفته حجابات صوری و دوری زمان منجر که گفته اند ع قرب روحانی اگر ست میان من و دو
چه تفاوت کند بعد مکانی باشد و همین معامله بنده موسن ... نسبت روحانی با حد است فکشفنا عنک
غطاءک فبصرک الیوم حدید الیک از همین مقام شمار است تفصیل این اجمال دلان پیدا شد

من فهم شهرت آمدم پیمان جان سخن + اندکی گوش ان جانب من + ازینجاست که این
کاتب کس مهر سپهر ارادت غائبانه و مناسبت روحانی با کسی حاصل ست و سببش در عالم اسباب
چنان واقع شد که کتابی از تصانیف خاص اقدس و اعلی که مراد از شرح گلستان سعدی علیه الرحمة بهاء التصوف
و توحید است من البدء بلا اراده و تلاش بدست آمد چون طرز بیانش با معانی نظر دیدم دانستم که در خانه کسی است
گو در عالم ظاهر پرده سلطنت ظاهر مستتر باشد که درین پرده از سلطنت باطنی کمتر کسی را خبر باشد و دفتر فقر
درین کتاب ندا فی یافتم که وجد انیست بیانی هر که دلی دارد داند که در خانه کیست و ورنه چیست گوینده ازلی
ناطقه را ترجمان دل + این نسبت آنچنان که زبانش بیان کند + انجا که کار بدل افتاد دوست ناطقه را
درینجا بار نداده اند تا بنامه بان بیده چه رسد ان از که در تمنا از دو افزود و اشتیاق که تصانیف دیگر هم دیده شود
مگر کجا نصیب الم غوب مجبوب گدائی مبتلای پادشاهی + درین عرصه که یکی از دوستان طالب
مرشد مهی که در عالم ظاهر از زبان کاتب ظاهر کرده اند بکاتب نوشت که حضرت اقدس و اعلی حال آن مرشد از خارج
شنیده یا دفرموده اند دانستم که همان سوال الست عالم ارواح باین بعد مکانی و جسمانی برشتافته کار خود کرد
لاجرم درهمان ایام آن مرشد که از ابتدای حال مصائب حضرت آدم علیه السلام و جمیع انبیا علی نبینا و علیهم السلام
تا انتهای معرکه کربلا بنصوص قطعیه آیات قرآنی به پنجاه و چهار سند از زبان این هیچمدان ظاهر کرده بود نیز فرد فرد
سطری چند با اشتیاق و تمنای دگر تصانیف خاص که از مقام تصوف باشند بدوست مذکور نوشته باشد از کمال اشتیاق
بر محنت انتظار افزودم که رسید یا نرسید و کارش بکجا کشید چون هنوز صدای نخاست اینجا در عالم انتظار مجال فسحت نماند
سیما از دفور بیاختیاری هم از اعتبارات پاس آداب عالم اعتبار که بیش از باب اعتبار اعتباری ندارد بر آمده به این
همین چند سطور مبادرت بکار رفت غالب که در عالم باطن معذور و معفو باشم و درین ایام که حالات و مقامات خود
با خدای خود و سخن میگویم آنچه دل نعالم و دل انحال مخاطباً الی الله از انجا بدل و از دل انجا و از خامه بنامه بصورت معنی دل
ریخت چون لا علة مباح و لغیره حرام گفته اند و درین رابطه ظاهر الان کمتر وابسته اند دارادت تحریر
اقدس و اعلی تقاضای ارادت و مناسبت روحانی حضرت اعلی اهل آن یافتم لهذا اینک قطعه از ان
واردات منظومه که صراط المستقیم نام دارد برای ضیافت طبع همایون و وضع الشی علی محله العمل آمد که نظر بمعنی است نه الفاظ

سطر ۱ ما حاصل معنی عبارت که ببیت [illegible] عوض انچه [illegible] بیان [illegible] [illegible] جواب [illegible] [illegible] منصوص [illegible] [illegible] [illegible] حرام [illegible]

نہ الفاظ ظاہر کہ آن برای شعرای ظاہر بین است و آنچہ در نثر از ہیچ واردات قلبی نوبت بخامہ رسیدہ است
نقل آن از نہایت طوالت عسیر الستمع بالفعل الوقت ہمین مشتی نمونہ از خرواری اکتفا رفت و وجہ طوالت
قطعہ ہم ہمان قطعہ منظوم است چنانکہ نمونہ مقصد اقصی ازین مبادرت اینست کہ بدین جملہ از تصانیف ظاہر
ہم محروم نباشم و اگر این سلسلہ لقائی تا حال جمع ہا بود تا آیندہ ہم آنچہ از عالم باطن نصیب خامہ ظاہر شدہ باشد
خالی از حظ وافر نخواہد بود و بعد ازین اگر در عالم ظاہر ہم اثری بہ [illegible] معنوی بصورت کشید چہ بعید کہ ارادت
روحانی از حجاب صوری نیکو نمیتواند شد کہ گفتہ اند ؎ گر شاخ صبوری برآید عجب ÷ و گر تخت [illegible]
[illegible] عجب ÷ چون [illegible] کہ خلاصہ [illegible] است [illegible] اگر برآید عجب ÷ زیادہ [illegible] علوی [illegible] افق حقیقی [illegible]

عبارت دستخط خاص کہ بر صحیفۂ عرضداشت بقلم پنسل مزین شد

حقائق و معارف منکشفہ کشوف گردید منقولات ملفوفہ بملاحظۂ قدسی رسید کہ بسیار پسند طبع گردید جلد دیوان
ثانی و رسالۂ مرآت الاشباہ مع تصاویر بمقتضای مراحم خسروی مرحمت شدہ است فقط
اکنون ملاحظہ در کار است کہ درین انشای معنوی ہیچگونہ اغلاق و الفاظ باقی و قافیہ بیجائی رنگینی نمودہ است
مگر رعایت مزاج و مذاق مکتوب الیہ کہ مناسب واقع شد تا تاثیرش ظاہر کہ بر ہر القای صوری غالب گشت فقط
نقل قطعہ صراط المستقیم کہ ملفوف ہمین عرضداشت بود چون بسیار مبسوط زیادہ از دو صد شعر بقافیہ واحد
بودہ است و از مقام دیگر خلاف نسق این رسالہ از عالم معنی بود درینجا نوشتن خارج از بحث نمود آخر
کتاب انشا اللہ ضمیمہ طبائع ارباب معنی خواہد شد پس از ہمین جا توان دانست کہ این انشای معنوی ہیچ علم و استعداد
اکتسابی زیادہ نمیخواہد کہ مثل موزونیت طبع و اصل جبلت نوع بشر بقدر حصہ ہر فرد بشر طبعی و جبلی و وہبی
محتاج اکتساب و تعلیم نبودہ است فقط ذلک فضل اللہ علیہ کہ تعلیم و تحصیل اکتسابی ہم بدان مزید باشد کہ عروس
معنوی بزیور الفاظ صوری و لفظی رونق دوبالا می پذیرد و اگر عروس معنوی جمیلہ نیست و از انشای معنوی بہرہ ندارد
فقط بزیور الفاظ باقی و قافیہ بیجائی غائبانہ آراستہ اند تا ہمچنان است کہ سعدی علیہ الرحمۃ میفرماید ؎
زشت باشد دبیقی و دیبا ÷ کہ بود بر عروس نازیبا ÷ و العکس بالعکس یعنی مضامین انشای معنوی اگر بحجت
و دلائل درست و قوی دارد انشای لفظی و قافیہ بیجائی گو مباش کہ نیز میفرماید ؎ دلاویز [illegible] بصورت [illegible]

صفحہ ۹ بیان سرخی از انشای معنی بر نسبت تحصیل اکتسابی محتاج تعلیم بشر [illegible] نبودہ است

روی بیا نقش و نگار خاتم فیروزه گو مباش * تسخیر جهان انشای معنوی آن حضرت عالیه بوده اند که مناسب

مواقع و مقامات از عالم معنی بقدر حوصله نگارنده منشی القا میشوند مرکب این نعمت وهبی که از عالم باطن بعالم ظاهر

ناطقه نام است ترکیب ناطقه در عالم شهادت شان ناطق است که با تفریق از حیوان مطلق همین نطق است

درستی و آراستگی این ترکیب ناطقه قانونی ترتیب داده اند که علم منطق عبارت از انست چون این نفس ناطقه

را در حالت انسانی زیاده از مدت حیات شخص بقا نبوده است و هم محتاج تشافه صوریست که بحضور حضرت کار آنها

و زبان نتیجه انگرفت لهذا برای بقا و تعدیه این نعمت خاص که در غیبت هم از آن تشافه کار کنند صوتی تعلیم ... نشا

قرار یافت که نمونه همان صورت ازلی است ن والقلم وما یسطرون عبارت از همین است چنانکه بالا مذکور است

اینکه بحکم وانا له لکاتبون از روز ازل بلا واسطه بشر و ملک فعل از ذات خاص او ست لاجرم

تعلیم این را بنوع بشر دو نوع نسبت بجود بیان میفرماید یکی خاص و دیگری عام آن صورت خاص قرأت

نام است که اقرأ باسم ربک و صورت عام اکتابت اعلام که علم بالقلم علم الانسان ما

لم یعلم آن کلام است و این انعام پس آن صورت خاص را بجان بنده خاص الخاص خود تخصیص بخشید که

همین نام او و محمود مقام او ست صلی الله علیه و آله وسلم نعت و ثنای او کسی چه گوید که خود مداح رب العالمین است

ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین چون

صورت خاص قراءت را بجان بنده خاص الخاص خود اختصاص بخشید ازینجاست که بحکم لا تخطه

بیمینک از آن صورت عام نفی کرده بصورت خاص تخصیص فرمود که اقرأ باسم ربک

و آن صورت عام علی العموم بلفظ انسان تعمیم نمود که علم الانسان ما لم یعلم ازینجاست که در

هر دو مقام ازین تعمیم بسوی آن بنده خاص خود را استثنی فرمود آنجا میفرماید که وما علمناه الشعر وما ینبغی له

و اینجا از خطاب بلفظ اقرأ بصیغه امر تخصیص بخشیده تمام افراد بشر را بتعمیم لفظ علم الانسان جدا فرمود

زیرا که اینجا مرتبه ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی است شعر و شاعری را

در ینجا چه پایه تواند بود ازینجاست که بر آیات قرآنی با همه موزونیت و مقفی بودن اطلاق شعر

نتوان کرد و کتابت که بحکم علم بالقلم تعلیم عام اکتسابی مرکب ناطقه است جائی که خود ترکیب بینی ناطقه

ناطقہ منطوق لفظ اقدم بمعیت مرکب تعلیم پذیرفتہ بمنزل رسیدہ تقدیم یافتہ باشد کتابت کہ فرع
ناطقہ است چہ حاجت دارد تا بہ تخصیص اختصاص پذیرد ازینست کہ تمام افراد بشر را از لفظ علم الانسان
و ذات خاص او را از افراد ما تخطہ بیمینک جدا و استثنا فرمود فانہم تدبر چنانکہ بالا مذکور است ھو
المسک ما کررتہ یتضوع پس گاہ کہ این تعلیم قلمی انشای معنوی تلقای ہی بواسطہ خامہ عالم
شہادت در آمدہ از ناطقہ بجامہ الفاظ و اقسام این تا کجا تعداد و احاطہ کردہ آید کہ نصیب یک ازان
مبدء فیض عام جدا است لاجرم ہر قدر کہ افراد بشر در عالم تصور کردہ شوند ہمانقدر طرز مذاق انشای
او بقدر حصہ او جدا است ازینجا ست کہ زبان و الفاظ واحد و مذاق و طرز تحریر و بیان ہر کس در نظم و نثر
جدا است چنانکہ صورت نوعی ہر فرد بشر واحد کہ یک بینی و دو گوش و دو چشم و دو دست و پا دارند با این
نوع واحد نوعی و صوری قرار نمیشود و شکل ہر کس جدا شناختہ میشود و ہیچگونہ اشتباہ واقع نمیشود ہمین حال
آواز است کہ یکجنس و یک لفظ و آواز ہر کس جدا شناختہ میشود پس انشای نظم و نثر ہر کس ہمین حال دارد
کہ زبان یکی بیان یکی و مضمون یکی مگر مذاق و طرز تحریر و بیان ہر کس جدا کہ یکی بدیگری نمی ماند ازینجاست
کہ ہمہ از متقدمین و متاخرین بقدر حصہ ہای خود با صنعتی و اختراعی تازہ ایجاد کردہ اند کہ از دیگری جدا است
شرح و احصای چگونہ تواند شد کہ بقدر تعداد افراد بشر حدی ندارد و از انجملہ کہ اکثر از صنائع متقدمین
در کتب متداولہ شمردہ اند یکی از ان کتاب مجمع الصنائع خود متعارف است و کتاب اعجاز خسروی و بدر چاچ
و مثنوی سحر حلال و صنائع و بدائع و سنگلاخ و نخود آہنی و معماہای مولانا جامی علیہ الرحمۃ و اکثر قصائد متقدمین
و غیرہم و دیگر انشاہای متعارف کہ محتاج بیان نبودہ است پس بعض مضامین حکایت تلمیحیہ باشد تا کسی
اصل حکایت آگاہ نباشد بادراک معنی آن لا محالہ عاجز خواہد بود کہ گفتہ اند ؎ کشتہ چشم بگیر تیغ ستم
خون من بر سر کلیم اللہ + و ہم ازینست از مولف ؎ عذرت بہ گناہ بہ عجب طاعت + زین ہر دو
نظیر آدم ابلیس است + و نیز از ہمین جا ست کہ گفتہ شد ؎ ہیچ عز و ذل انسان ہر نسب قوت نیست
این قبیح است از کجا و این فرز از کجا + ایضاً لا ادری ؎ انچہ بر من میرود گر بر شتر رفتی ز غم + میرود
کافران در جنت الماوی علم + پس ہر کہ از اصل این حکایت آگاہ نباشد اگر در بیان معنی ہم اشتباہ ہا بجا آید

معنی و راست بمعنی لفظی خود ظاهر است که از ان کاری نمیکشاید بعض صنائع المعنی فی بطن الشاعر
میباشند لیکن بطور چیستان یا معما تا تعلیم نکنند کسی بمعنی آن نتواند رسید چنانکه شعر متعارف است ؏
ماه در قرینه نهان شده است ز هجر تو مرا ٭ دهم بگو یعنی که چه حال است مرا ٭ و اکثر قواعد [illegible] صنعت بمعنی
فی بطن الشاعر میباشند که از قبیل بازی و تماشا چیستان میباشند بکار آمد و مستعمل نمیباشند قطعه
زرگری را دیدم که بر دو گوش نشسته بکار رفتن مشغول است و زنش را دیدم که قُل تعالی
می نالید هر چند طلبیدم لیکن حجام فقط معنی شعر اینست که ماه را در هندی [illegible] گویند و بدل آن [illegible] را
هم در هندی [illegible] میگویند یعنی گوشت در بدن نهان شده است از جدائی تو مرا [illegible]
میگویند و معنی لفظ پرس بصیغهٔ امر هم همین است یعنی بپرس [illegible] که چه حال است مرا
علی هذا معنی قطعه هم توان دانست که دو گوش مراد از دو کان و ترجمهٔ قُل در فارسی بگو بصیغهٔ امر تعالی
بمعنی بیا و حجام [illegible] می نالی گویند [illegible] آن معنی [illegible] اینست که زرگری را دیدم
که بر دوکان نشسته بکار رفتن مشغول است و ترجمهٔ رفتن در هندی [illegible] است و [illegible] فارسی [illegible] را
گویند یعنی بر دوکان نشسته بکار زرگری مشغول است و زنش گوید که ترجمهٔ قُل تعالی است یعنی [illegible]
دشتی می نالید هر چند طلبیدم لیکن حجام یعنی [illegible] نیامد که [illegible] نائی است [illegible] و ملاحظه در کار است
که با چندین تکلفات اگر همچو معنی فی بطن الشاعر بر آمد چه لطف پیدا شد که بکار آمد و هیچ نیست
مجاهده بیفائده از بازی طفلان بیش نبوده است آری یکی صنعت ذو معنیین است که بیننده معنی
ظاهر می بیند و به اصل مطلب و معنی دیگر که ازو میباشد پی نمیبرد و صاحب معامله که مکتوب الیه است از نهان

الفاظ باصل مدعا میرسد قطعه همین صنعت و همین صنعت بمقام نظیر و تمثیل این است

از زن می آید بخود می آید ماش فرستاده ام گندم دیده ام بحساب جو جو بیننده ظاهر می بیند
که کسی غله هر قسم فرستاده است که تفصیلش نام بنام نوشته است و معنی دیگر که مکتوب الیه بدان میرسد اینست
که اگر زن می آید از خود نمی آید بلکه منش فرستاده ام گندم رنگ مراد از حسن و جمال اوست دیده و پسندیده ام
و نرخ و قیمتش بحساب جو جو منقح کرده ام تا در تصرف آن دو نباشد فقط البته همچو صنعت همچو مواقع خالی از لطف

[illegible]

۹۷	اشعار نعمت خان عالی در تعریض و ایماء مضمون سعدی علیه الرحمه

سخنهای عالی که سعدی نگفت	بداند که سعدی غلط کرد و گفت	بنی آدم اعضای یکدیگرند	که در آفرینش ز یک جوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار	دگر عضوها را نماند قرار	ندیدم درین بحر هفتاد سال	که باشد درین قطعه صدق مقال
حقیقت بعکس است ای هم نشین	پس این قطعه باید که باشد چنین	بنی آدم اعدای یکدیگرند	که بعضی ز بعضی اگر کمترند
یکی را چو زد بر زمین روزگار	شماتت کنند از یمین و یسار	شعری چند از ظهیر مناسبت هم بیان قول فصیح و رفع	
تغلیط مصلح الدین سعدی شیرازی علیه الرحمه		چو بر سعدی این نقض بس شگفت	ظهیر این چنین قول فصیح بگفت
که هرگز نه این نقض بر سعدی است	نه زنهار ایراد بر عالی است	که ایام سعدی چو اعضا بدند	بهنگام عالی چو اعدا شدند
درین هر دو ان هم سخن تا بسر	وزین پس نگه کن کلام سخن شناس	مگر عاقلان همچو فرموده اند	بد و نیک در هر زمان بوده اند
چو خلاق این دو باشد حکیم	نه خالی ز حکمت بود اندکیم	چه نقص است بر خلق نیک و بد	بود وضع هر شی بجای خویش
پس آن قول سعدیست مدح حکیم	بتعریض عالی است قدح حکیم	درین دو هر کس که باشد عقیل	بداند که چون نیست این قال و قیل
که سعدی هم آخر همین گفته است	سخن در معنی چنین سفته است	تو کز محنت دیگران بی غمی	نشاید که نامت نهند آدمی

فقط اینکه بمقام نظائر نجامه سپرده شد حاصل سخن این است که انشای بهی معنوی فطری و جبلی است نه اکتسابی لاجرم محتاج تعلیم و تحصیل و اکتساب علمی نبوده است که ما لفظا و خود منشی است بخلاف انشای لفظی اگر بی شمول معنوی است محض فضول و بیکار است که زیور و حلی عروس نازیبا نازیبا است و عکس این اگر محض انشای معنوی است اگر آرایش لفظی و زیور ظاهری نباشد گو مباش که حاجت مشاطه نیست روی دل آرام را از اینجا است که وزیر اعظم نواب معتمد الدوله بهادر با وجود عهده عظیم وزارت بسببی که حکایت طلب است و کتاب اسرار حکمت بجای خود واضح تر نوشته شده است با همه استعداد انشای لفظی و اکتسابی تمام مدت العهد وزارت بکثر خامه البیانی آشنا کرده باشند و گاهی فی بدست و قلم خود دستخط نکردند و نه مهر وزارت گاهی بسیاهی آلوده شد در تمام مهام ملکی و مالی و خانگی و تحریرات متعلقه کمپنی انگریز بهادر بهمین انشای معنوی و منطق فطری چنان کار نامی مهر کار خود آراستند که از مسند وزارت بسریر سلطنت ترقی افزود و حکایتش که دراز است در تاریخ اسرار حکمت بجای خودش مرقوم است درین انشای مختصر که بیانش خارج از مبحث است مگر در مقام تنظیم انشای معنوی حکایتی ناگ

ظاهر گشته چشم دیده بلکه بر همه کس ظاهر و گذشته است که در ایام خانه نشینی نواب معتمد الدوله بهادر ظاهر شد که بعض کاتب الحروف
کاتب الحروف وجهان آن کس را که نامش بیعت سنت نبوی مدعی بود که اقتضا نشان بیعت آن مغفور با ایشان شد ضرور تحریرات
جواب همین عبارتی شامل و ده ودهای و می تمام عبارتهای ملک و حرفی با انشا دعای قلمی است و قلم خود نوشته نگر
بزور انشای معنوی که وهبی بود بواسطه نامه آن مغفور که از خامه این هیچ مدان نامه می آورند کارش بی نهایت
آشنید که مدعی و دشمن جان و آبروی آن مغفور تمام رعایا و پادشاه که تشنه خون من آن هیچکس میشدند و نائب وقت
مثل منتظم الدوله بهادر حکیم مهدی علیخان بهادر مسیح الزمان بر و قاق و دعوی یک کرور زر نقد سفید و یک لک
بیست و پنجهزار نقد زر سرخ خیانت ظاهر نمایان کرد و داه کالانعه علی روس الاشهاد بار بار شده از
خزانه شاهی بیخانه وزارت رسید و وکیل السلطنت مثل تاج الدین حسین خان صاحب نائب کامی شهود و عدول و ثقات
مثل سبحان علیخان صاحب مع نواب روشن الدوله بهادر مغفور و ظفر الدوله بهادر خازن قدیم و مهاراجه میوا رام
اعجاز الدوله بهادر دیوان اعظم و راجه گلزاری مل تحویلدار خزانه و قریب پنجاه چوبداران و صدها کهاران
و فیلبانان حمالان و مشعلچیان و سپاهیان محافظ همراهی که شب و روز بار کشانیده علی الاتصال میرسانیدند و هم
تمام دفتر زر پذیر که تاریخوار مقدار و حال هر روزه دران دفتر هم نوشته میشد و از حد تواتر گذشته بود
مگر بمقابله انشای معنوی نواب مغفور که در عالم ظاهر بکتابت املای است و قلم این کاتب ظاهر شده بود
با اینهمه وجوه ثبوت قویه هیچگونه به نهج شرعی و قانون عدالت ثابت نشد هر چند در حقیقت بنای اصل دعوی
اصل نداشت که زر امانت نبود مگر در بادی النظر که هیچ دلائل و وجوه ثبوت شتی بتصدیق دفتر زر پذیر
و شهادت هیچ عدول و ثقات و تواتر خاص و عام قوی تر بود و با همه اهتمامهای هیچ پادشاه و وزیر و چندان
وکیل السلطنت نائب و هیچ گواهان که از عمده ترین ارکان سلطنت بودند ثابت نشدن البته دلیل کمال
انشای معنوی نواب مغفور باسباب ظاهر بود و در حقیقت تایید حق بمن حق پسندی سرکار نصفت مدار
انگریز بهادر توان گفت که در مقام احقاق حق و نصفت پسندی هیچگونه دو رعایت چنین هیچ کار
نکردند الحاصل که انشای معنوی محتاج علوم لفظی و اکتسابی نبوده است که از ازل جبلت و فطرت حصه
هر فرد بشر جدا است بلکه این انشای لفظی و اکتسابی اکثر ضعیف طبعان را در اصل انشای معنوی ادای مضامین عالیه

فتور ها می ندارد زیراکه هر فرد بشر طبیعت یکی و دل یکی دارد فَمَا جَعَلَ اللّٰهُ لِرَجُلٍ مِّن قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ
پس هرگاه که این یک قلب واحد بتمامه در علم اکتسابی الفاظ و تلاش الفاظ و قوافی و در زمین تقطیع و کلیمی مصروف
و مستغرق شد آن سلسله نزول انشای معنوی وهبی که عبارت از مضامین عالیه و ادای سهت و صورد است
قلب است کجا باقی میماند که یک دل بدو جانب متضاد در آن واحد چگونه تواند پرداخت اگر بجانب
مشرق میرود از مغرب دور تر می افتد و بالعکس بطرف که میرود از طرف دیگر دوری ها می افزاید
تا آخر لامحاله همین صنائع لفظی بازی طفلان باقی میماند و از معانی عالی هیچ بهره نمیماند سه
شکر بترا زد متی ارت بر کش + شهره بلبل بلبب هر موش + چنانکه بالا مذکور شد فقط

	تمهید سخن در بیان فوائد و قواعد زبان اردو	۴

پس از ینجا توان دانست که هر کسی زبانی که از عربی یا فارسی یا هندی یا اردو یا انگریزی یا ترکی
دانسته باشد همان زبان انشای معنوی او کارها میکند و بزبان دیگر بغور و فکر و تلاش الفاظ اکتسابی
آن لطف انشای وهبی که آمد بیتکلف است باقی نمیماند که آورد میباشد نه آمد از ینست که ارباب دفتر الا بابا
صاحبان عالی الشان در هندوستان همه تحریرات معاملات و مقدمات متعلقه دفاتر و محکمه جات و مدارس
و تعلیم زبان اردو که رواج روزمره این دیار است قرار داده اند چون این زبان اردو زبانی علیحده علی
جداگانه نبوده است بلکه معجون مرکب جامع شده با نسبت عربی فارسی هندی لاجرم وسعت
این خیج و ظاهر در میدان وسیع جولانی کمیت خامه ناطقه را گنجایش بسیار پس اهل این دیار را هر قدر که در انشای
زبان خود و سیط طولا و جولانی خواهد او در زبان دیگری نتواند بوجه زبان که اینقدر وسیع فکیف کان کذا
مگر چون زبان هندی اصل زبان خود است حاجت تعلیم و تعلم ندارد که تحصیل حاصل است الا تعلیم
زبان عربی و فارسی که زبان اردو از همین مرکب است برای تقویت اردو ناگزیر است که جزو اعظم
این معجون مرکب همین عربی و فارسی است هندی محض برای نام بطور موصولات و ضمایر است
که بنا بر ربط و ترکیب الفاظ میباشد باقی همه فارسی بلکه عربی است پس تعلیم فقط اردو بدون فارسی
و عربی بلکه اهل هند چنانست که بدون زینه و نردبان کسی اراده رفتن بالای بام کند یا خواهد

[illegible] حاصل [illegible] تعلیم [illegible] اردو [illegible] و بیان [illegible] فوائد و قواعد زبان اردو [illegible]

بدون برآمدن آفتاب بلند روشن شود لاجرم اهل این دیار هند را صورت تعلیم زبان اردو
سهل است که فارسی و عربی حاصل کنند اردو خود در ضمن این چنین حاصل است که زبان اوست از نیست که هر
از اهل این دیار اند کی ناهم استعداد حرف شناسی در فارسی دارد اردو خود او را حاصل است و اگر
هیچگونه از فارسی حرف شناسی بهره ندارد تا بسبب بودن از اهل این دیار در زبان اردو سخن
و کلام البته خواهد کرد مگر بدون تحصیل فارسی فی خواندن و نوشتن نمیتواند که همین حروف و خط املای فارسی
املای اردو هم بوده است مثل انگریزی یا گرکی یا بنگالی خط جدا از فارسی برای اردو نبوده است اکثر
اردو دانان این دیار هند ناخوانده محض حرف ناآشنا که فی الجمله طبع موزون هم میدارند چه قصاید و اشعار
پر مضمون میگویند که مشهور عالم اند اگر با آنها گفته شود که آنچه تصنیف میکنند آنرا بنویسند و بخوانند
عاجز میشوند هیچ کسان همچنین و فارسی اند کی هم حروف آشنا شده اند در اردو کامل شده اند محتاج تعلیم درس
اردو نمیشوند و آنچه از رسائل متعدده قواعد اردو تازه تالیف و تصنیف برای تعلیم و تدریس
ترتیب یافته اند آنهمه البته بطور قواعد عربی مسلم الثبوت و درست بوده اند در خوبی و استحسان و کمال
و بالغ شوخی تحریر مصنف آن چه کلام که صاحب استعداد کامل بوده است و ترتیب چنین قاعده کارنامه
نمایان بکار برده است که کسی سلف تا خلف از ابتدای بنای این زبان و هیچ قواعد درین زبان اردو ترتیب
نداده است و در حقیقت موجد و بانی این قاعده اردو مصنف اول همین کس بوده است بعد ازین هر که
باشد نتیجه اینست پس تعلیم این ترتیب با شخاصی محض زبان که از اردو دانان دیار هند نباشند بسیار مفید است
و اردو دانان دیار هند را که از ابتدای ولادت در آغوش والدین گفتار این زبان تعلیم می پذیرند
اینها را هیچ قواعد اردو که همه قواعد عربیه اند تعلیم دادن انسان را بر آنها مشکل گذشته و آخر کار زهر آن محنت
و مجاهدات آنهمه قواعد عربیه اگر مدت دراز آموختند و حفظ کردند تا حاصل این همه نیست که اکثر
بی محنت و بی تعلیم حاصل داشتند لاجرم بجز تحصیل حاصل نمیدانند و بدل این که همچنین مشقت
در تحصیل و حفظ قواعد فارسی و عربی بکار برند تا علمی زبانی که حاصل میکنند و مشقت رایگان نشده
و تقویت و استحکام اردو بدان نرسد لاجرم هیچ مردم هند را اندک حرف شناسی فارسی و املای فارسی

برای تقویت اردودانی کافی ست از نیست که قاعده کلیه یا هیئت انشای مقفی یا عبارت سلیس فارسی
عام فهم بخامه سپرده شد که بضمن این تحصیل اردو خود حاصل ست و فارسی دانی بران مزید ع چه خوش بود
که برآید بیک کرشمه دو کار چون در حقیقت تعلیم انشای فارسی برای تحصیل استعداد اردو مقدمه بوده است
لهذا اندکی از ابتدای اصل بنا و رواج زبان اردو درین باره بخامه سپردن ضرور تر است تا معلوم شود
که بدون عربی و فارسی زبان اردو را وجودی اعتباری نیست لیکن توان دانست که اصل زبان اردو همین
هندی است که ناگری یعنی بهاشا و سنسکرت وغیره اقسام وست در رسم خط و املا و الفاظ و حروف
هر قسم جدا که آن حروف و املا در عربی و فارسی نمی آیند تا اینکه اهل عرب و فارس اگر هزار اهتمام
و مجاهدات بکار برند ممکن نیست که آن حروف مخصوص بهندی بزبان آنها ادا شوند چون رفته رفته بمرور
دهور دخل و تسلط اهل عجم بتدریج در هندوستان افزوده همانقدر بسبب ترکیب و مصاهرت همدگر در نسل و خلقت
و زبانها نیز کسر و انکسار واقع شد آهسته آهسته در هر دوره و هر زمانه که تراش و خراش درین زبان همی افزود
اکثر محاورات متقدمین را متاخرین ترک کردند و بهتر از سابق فصاحت و سلاست برآوردند که در
هر چیز و اختراعات تازه در اقسام ملبوسات و صناعات و اسلحه حرب وغیره همین حال است ع که باشد
نقش ثانی به ز اول ٭ تفصیل این بیش ازکه عاقل باندک تامل درمی یابد بیش در هر زبان که حروف
زیاده تر الفاظ هم زیاده تر بدین جهت وسعت هم در وزیاده تر بخلاف فارسی ازبسکه حروف
درین کمتر اند الفاظ و وسعت هم کمتر دارد که ما قل و دل صفت اوست حروف مقطعات تهجی
که بیست و هشت حروف متعارف اند هشت ازان که مخصوص بعربی بوده اند بفارسی نمی آیند تا
وسعتش ظاهر حتی که فرق تذکیر و تانیث هم بفارسی نبوده است بخلاف هندی و عربی که درو فرق
نمایان و حروف هم زیاده تر لاجرم وسعت هم زیاده تر است و زبان اردو که جامع این هر سه زبان است وسعتش
خود ظاهر که معجون مرکب است چون جزو اعظم این معجون مرکب همین عربی و فارسی ست لهذا استعمال عربی و
فارسی برای اردو دانی مقدم آمد چنانکه دخل عربی در فارسی کالملح فی الطعام گفته اند که مع طلا به نقره
است همچنان دخل این دو در هندی چون نمک و فلفل و گرم مصالح در طعام است ازینجا ست که این را

بیان تاریخ ابتدای زبان اردو ۹

این را اسم با مسمی ریخته بوده است یعنی هر دو زبان چون نمک و فلفل و غیره درین ریخته اند پس چنانکه
تلمیع طلا بر نقره مزین و خوش‌نما است و بعکس این قبیح و معیوب شمارده است بمقابله این که هندی از هر دو کمتر
داشته اند چنانکه تمثیل طلا بعربی و نقره بفارسی است همچنان هندی که از هر دو کمتر داشته اند تمثیلش
بمس و برنجی توان دانست پس چنانکه ملمع طلا بر مس یک ورق بی‌قیمت و تلمیع نقره درست نمی آید همچنان دخل
عربی در هندی بدون شمول فارسی معیوب و غیر ممدوح و شمول فارسی بلی احسن و انسب و مستعمل است و آنانکه
چنین کرده اند در مقام مضحکه و طعن و استهزاء النظیر توان دانست نه سند که غیر مستعمل متروک و مقدوح است
مثلاً کسی بقصد و اراده بی شمول فارسی عربی محض و هندی محض داخل کرده گفت که فانظر الینا
او لال چیرو اسگری مخمل بعنیا لے اکلات ہ + یا در فارسی الفاظ هندی غیر متعارف آورده گفت که
ع این خیال رومی جانان بکهونه بات پارس + یا مثل انشاء الله خان در متاخرین قصداً استهزاءً گفته باشد
که ع متفکری بلین فکر بهنی و رانی کے + جها و میاں کو ہوبن پہ چوکس کھا سکے + تا هیچ طرز بیان اردو
برای گری نمیتواند شد بلکه در متروک و مقدوح بودن سند کامل است این زبان جامع ریخته که
اردو نام کرده اند وجه تسمیتش و اصل ابتدای بنایش این است

بیان وجه و سبب دخل و شمول زبان عربی و فارسی در زبان هندی و ابتدای صورت ترکیب این دو زبان بزبان هندی و وجه تسمیه این زبان ریخته بزبان اردو

پس توان دانست که وجه دخل و شمول ترکیب زبان عربی و فارسی در زبان هندی ظاهر و صریح است
که بتدریج مرور دهور آهسته آهسته بتسلط سلاطین عرب و عجم در بلاد هند روز بروز ترقیها پذیرفت که
حال واقعی بملاحظه کتب تواریخ واضح میشود ابتداءً دخل و تسلط اهل عرب در زمانه خلافت خلیفه ثانی
رضی الله عنه تا لاهور علم اسلام بلند شده بود بعده بمرور دهور سلطان محمود غزنوی چند بار آمده
زد و کشت نمایان نموده اسارای کثیر اسیر برد که آخر کار سالار مسعود غازی علیه الرحمه همشیرزاده
محمود غزنوی بسبب خلش و کاوش حسن میمندی که وزیر اعظم سلطان محمود بود و شکر رنجیها از خال خود وقتیکه محمود غزنوی بعد
بسامان سیده غزا و جهاد کنان درین دیار رسیده بهمین مقام تا به زد و کشت با تمام همراهیان خویش داد شهادت داد

ف بیان وجه و سبب دخل و شمول زبان عربی و فارسی در زبان هندی و وجه تسمیه این زبان ریخته و زبان اردو ۱۲

وبالله علی ذلک التسهیل فرا رسیدی در مقام تواریخ متعلقه اردو معروفست رحمه الله تعالی علیه
مدت سلطنت و نظم و نسق او که بدینوجه در هندوستان ابتدا نپذیرفت تا زبانی خاص از محاورات عربی
بشمول زبان هند مرکب شده رواج میگرفت بعده در آواخر زمان سلطنت سلاطین تیموریه که از عهد دولت
محمد ظهیر الدین بابر شاه دخل و تسلط سلاطین تیموریه نسلاً بعد نسل در بلاد هندوستان امتداد یافت و دار الملک
دهلی مستقر الخلافت قرار پذیرفت تا اینکه در عهد سلطنت جلال الدین محمد اکبر بادشاه نوبت مصاهرت
با راجگان هندوان بشرطی رسید که تخت سلطنت هندوستان و ولیعهدی بنام همان شاهزادگان قرار یافته
باشد که از بطن دختران راجگان هند باشند بدین جهت جانب هند مادری و نانهالی زیاده تر در سلاطین
متاخرین غالب آمد که قریب پانصد زنان هند همراه دختران راجگان در زمره خواصان و مصاحبان
و ملازمان و پیشخدمتان محلات شاهی رفاقت و مصاحبت همراه عروس هندی می‌آمدند در همان
زمره که همه شاهزادگان از ابتدای ولادت پرورش و نشو و نمای یافتند و آخر کار عروس هم هندی یافتند
هرگاه اندرون محلسرا رفتند تکلم زبان هندی چون بیرون محلسرا رسیدند زبان فارسی متداوله عرب
به هندی شنیدند تا اینکه هر دو زبان باهم دیگر ترتیب یافته عجیب معجون مرکب و مجنس صورت برآورد
که منور بقیه بنامی خاص صاحب این زبان قرار یافته بود و چون شاهزادگان بسن شعور رسیدند و نوبت بسریر
سلطنت رسید و عروس هندی مع همراهیان هندی بمحل داخل گردید لا محاله جانب هند و زبان محاوره
و زنان هند غالب شدند که کل حزب بما لدیهم فرحون از انجمله حکایات و معاشرت بادبود
ظاهری اکبر بادشاه و ریش تراشی او و تاثیرات صحبت بیربل و فیضی خود متون تواریخ مملو است
در این ایام برعایت جانب مادری عروس و صحبت زنان هند التزام زبان هندی باین غایت کشید که در
کارها و معاملات شاهی و زمره در خادمان محل عمله شاگرد پیشه اکثر زبان هندی مستعمل بود و اینکه
نام نعلین خاص کفش پای شاهی جوتی قرار یافت و لقب کفش بردار جوتی بردار و نام قلیان حقه
که بهندی ... لنجانه از همین ماخوذ است و در مقام آرام استراحت مسکه فرمودن و در مقام بیدار نمودن روشن
مکانیکه برای استراحت و بیدار نمودن قرار یافته ... شده و غرفه و دریچه سیر گاه سلاطین

سلاطین تا جهر که خاص محاورات هند یا نسبت استعمال میکردند بلکه هنوز با همه بی سلطنت تا آخر عهد ابو
ظفر شاه بکارخانه سلطنت همین الفاظ و اصطلاحات مخصوص بود که از غایت اشتهار محتاج بیان نبوده است اگرچه
سریر سلطنت از جهانگیر متجاوز شده نوبت بشاهجهان رسید اینجا که بسبب مصاحبت معاشرت علمای بیت
فی الجمله خود داری و تشرع غالب بود و این زبان ریخته چون کسب بسبب آن موشند جزاین دیار در بازارها
بضرورت خرید فروخت و معاملات عادت ضروری الاستعمال شد تا زبان یکی بفهم دیگری در آید چون
بازار را در ترکی و فارسی اردو گویند و ابتدا از ضرورت استعمال این زبان از کسب و در بازارها خصوصاً
خصوصاً در بازار خاص بادشاهی که بتعظیم نام شاهی ملقب بنام بازار خاص اردوی معلی بود لهذا نام
زبان تازه مرکب اردوی معلی قرار یافت چنانکه زبان پارسی بپارس و عربی بعرب و هندی بهند
منسوب است این اردو هم همین نام خاص نامزد شد تا اینکه بانقراض منه آن تخصیص آداب شاهی
باقی نماند آن التزام لفظ معلی هم نماند فقط اردو باقی ماند چنانکه از نام نوربائی بعد زوال سلطنت
محمد شاه نور نماند فقط بائی باقی ماند که بر قصبه هم شده بود پس وجه تسمیه اردو همین است که منسوب
به اردوی معلای شاهی است و اسم با مسمی ریخته است یعنی زبانیکه در فارسی ریخته اند چنانکه
بالا مذکور شد از نیست که اکثر اشعار اردو را بقین را ریخته گویند پس اصل بنا و ابتدای حقیقت
و ماهیت و وجه تسمیه زبان اردو همین است چون زبان از همه فصیح و اوسع و اعظم بوده است بعد ازین
زبان عجم که مراد از فارسی است بعد ازین هندی که از فارسی کمتر نهاده اند از بسکه ناقص را از کامل
زینت می بخشند از اینجاست که فارسی اگر در هندی ریختند زینتش و بالا شد گویا ملمع نقره
بر مس شد هرگاه الفاظ عربیه هم بر این افزودند تلمیع طلا بر نقره گردید زیاده تر زیب و زینت افزود و وسعت
هم بحد کمال رسید جولانی شهسوار اطلقه که بر مرکب بیت خامه سوار است در میدان وسیع نیکوتر است
لاجرم برای انشای مصنوعی از زبان اردو چه تواند بود که وسعت این میدان از ترتیب از اینجاست که
بالا نوشته ام که انشای مصنوعی محتاج زیاده مشقت در تعلیم و تحصیل علوم عربی و فارسی نبوده است بخلاف
انشای لفظی که دران تلاش الفاظ اکتسابی بفکر و تحور مضامین عالیه که مراد از انشای معنوی است

زینت و وسعت زبان اردو

کمتر توجه میباشد و بجز اجتماع الفاظ و قوافی و لغات نا مانوس اصل مطلب ملحوظ نمیباشد بلکه

همه مطلب فقط الفاظ گردیده فوت میشود لیکن آنچه اهل هست که بهر زبانی که انسان قدرت زیاده

داشته باشد بهمان بان انشاء خوش میتواند نمود زیرا که عبارت از انشای معنویست با آسانی بجا آورد

توانند بود و جدا و جدائی هم بکسی آن زبان داشته باشد و اقتضا بخشیده فصاحت کند زبان چنانچه تنها

وسیع تر و رایج تر باشد و کمتر کسی از ان اجنبی بوده باشد چنانکه زبان اردو درین بلاد رایج تر است

خصوصاً درین زمانه که همچو اشخاص نیستند که اکثر و اکثر تراش خراش نموده و رفته رفته فصیح

فصیح تر شده است در آغاز ابتدای زمانه که بر لوطا و غیره شعرای سلف بدین محاوره اشعار نظم درین زبان

از قوافی کهنه است که بسبب آن هستی بی ترتیبی بسیار الفاظ هندی غیر مانوس خلاف فصاحت درین

مستعمل بود که بازاریان این زمانه بران خنده میکنند مثل تین کهون موهن بانتین لوبود

هون بالفظ ی و سجن بجای معشوق پاره یا پریتم بجای مفارقت و محبت یا بیت و بیت

و میت بمعنی سجن و دوستی و آشنائی چنانکه شعر یکی از شعرای دوست سے مسافری کوئی کہی تابہ

بیت مثل ہے کہ جوگی ہوگ کسکی میت + الضا ۵ مجھ درد پردوا نہ کرو تم حکیم کا بن وصل نہیں علاج برہ

سنتیم کا + دیکھا ہی قدر زلف و دہن کی کا جب تیں کر رہا ہون تب سے ور والف لام میم کا + لیکن اکثر درین

زمانہ حال استعمال اینچنین الفاظ کمتر دارند بلکہ ترک دادہ اند مقابل این بعض سفہای نو آموز بنا از اظہار لیاقت

خود الفاظ و لغات عربی و فارسی غیر مربوط درین ہندی داخل کردہ آن افراط را باین نقل دارسیدہ

اند کہ حکایت در گوش شخصی نشانی دروی چیزی از بالا سختی افتادہ بود میگویند طبیب فہمید

چہ میگوید لیسانتین بلد بمعی ایک بستان میں گذار واقع ہوا وہان کی اوراق انجار سی سقوط ہوا

کا صماخ میں واقع ہوا فلہذا وجع شدید اذن یسری میں عارض ہے کہ تصادم اوسکا مثل کا سہی

موجع ہی فقط طبیب بجھا این علاج مرض نا ہچولیا را بر علاج درد گوش مقدم دانسته که فصد تجویز کرد

بعض شعرای نو آموز ہم ہمچنان خط بکار میبرند کہ کسی ہمین مرد نو آموزان گفتہ باشد سے لمس قطائف اناملی

پیس و کن تا + استخوان سے جو میر سارا قلمدان ہو + پس بلا حظہ درکار است کہ درین افراط و تفریط خرابی این زبان

زبان جامع یکی گشته است مگر بالفعل مثل اشعار شیخ امام بخش ناسخ و خواجه حیدر علی آتش در نظم و مرزا
رجب علی بیگ سرور در نثر آنچه تیر اشخاص فصیح مثل ایشان است بجهت آن اردو رونقی و فصاحتی بخشیده اند خود
از تصانیف آنها ظاهر است این که قواعد آن زبان منتفی کرده طول داده از اصل مطلب دور افتاده اند
و لطف انشای منثوی از دست داده قافیه پیمائی فضول نموده و ریخته فنون معنی پخته حسن را
اقبح نموده اند لفظ اردو آن بالا گذشت و منتظر قافیه پیمائی در کتابی چنین دیده شده و دو سه جا
هوا الودگی و هم فاخته هوا همچنین عبارت کتابها بجز قوافی مطلب معنی نموده شعر ها بر جگه معنی زده
است پس اصل هندی خاص کی از قدیم الایام زبان هنود است بجهت تا امروز ست و انشا و املاو
لهجه و الفاظ و اکثر حروف او مثل ڈ و ڑ و بھ و پھ و تھ وغیره جدا که در فارسی بآن هیچ یکی نگردد
مستعمل حال اکثر الفاظ مستعمل بیا یقین که داده مثل سجن پیا که معشوق و شوهر اگویند بهمچنان و
متقدمین هند را متاخرین حال ترک گفته بجای آن الفاظ فارسیه عربیه با ثقل انداختند و بدو حال هم قوان
و قواعد ترکیبی فارسی مستعمل در مضامین انشا آورده و نیز مثل فارسی ترکیب جا نکرده فارسی عشق
مردان بجا ساخته و آن اکثر منسوب کردن نیز مثل شعرا فرست حالی حال اعتنه در آرد و دست جو و فارسی
فرق تذکیر و تانیث و ضمایر هیچ ده ست و هندی ها با نسبت لهذا در زبان او تشبیه تشبیه هندی
فرق نمایان یافته میشود بخلاف این زبان هندی که نزد بیشتر زبان یکی است و این است و ابتدا
این گفتار تا امروز می شود که میکنند نظم و نثر این را در عصر و شیخ میر حسین کبیره مهاست و در شعار بهره و گفته
لسان قلی و غیره میگویند و رسم خط و املا هم جدا که هیچ با خط عربی و فارسی نسبتی ندارد و در شعر اکثر
کثرت حروف از فارسی زیاده ترو گویا ایشان مضامین عالیه بسیار و صنائع و بدائع لفظی و معنوی هم
دارد و تصانیف کلام اهل آن مع مضامین عالیه مشتمل بر مقاصد علوم و معارف بسیار است فقط در زمان
اردو بسبب دخل و تسلط سلاطین عجم مرور ده جزوی از زبان هندی با تنها ست کاهیچ زبان ها برابری نکرده
حتی که ترجمه کتب عربیه مثل فقه و حدیث و کلام هم بهمین زبان اردو نموده اند و تمام کرده اند در زبان
کاملان چون هندی مثل سابق کمتر بوده اند چون این زبان حسب قدر فصاحت و بلاغت بسیار الطور او

اند علی الاہن الفظ البتہ و مفاالقہ و انتقام و شکر و صبر و رضا و تسلیم و قناعت و غیرت و غیرت و شہرت
و حمیت و تہمت و غیرہ کہ ترجمہ فارسی ہندی ہمچو الفاظ کمتر در اردو مستعمل است و اگر بتکلف تمام الفاظ
تلاش کردہ استعمال ہم کنند بسبب عدم رواج عرف کمتر بفہم اردو دانان می آید چنانکہ لفظ غلام
در عربی کہ بمعنی عبد مملوک را گویند و بندہ در فارسی اکثر معروف است و در اردو مستعمل و ترکیب فارسی غلام
نوازی و بندہ پروری در ہر دو ہم میتوانند گفت و لفظ ہی بمعنی غلام و بندہ کہ در فارسی است اگر بجای
بندہ نوازی ہی نوازی گویند میتوانند شد مگر بسبب عدم استعمال عرف بر خاطر اجنبی مینماید لا محالہ بسبب غیر متعارف
بودن محتاج لغت دوست میباشد لاجرم استعمال متعارف روزمرہ عام آنقدر در اردو اعتبار نمودہ است
لفظ غلط مستعمل عام را بر لفظ صحیح معتبر داشتہ اند چنانکہ این لفظ صحیح بصاد غیر منقوطہ و ہر دو جای حطی
صحیح است این صحیح را بہای ہوز و سین مہملہ و بای تحتانی بنجبان قلب ماہیت فاش غلط صریح کردہ
میگویند کہ اگر بجایش لفظ صحیح گفتہ شود در وزن و قافیہ بلکہ در اصل معنی شعر فتور واقع شود و ان لطف
بیان ہم دو باقی نماند چنانکہ در اردو گفتہ اند ؎ آہ سی گرد و نکا سینہ چاک دون تیغ سہی اخگر خورشید
کو میں خاک کردون تیغ سہی الخ ؎ سنب خفا آپکی ہمنی بسر چشم سہی ہر گھڑی کی تو جو ہو یہ سہی نہ سہی
و ہم ازینجاست کہ ؎ غصہ سہا ادا سہی چین بر جبین سہی ؎ سب کچھ سہا پر ایک نہین کی نہین سہی
بعض جاہا لفظ سہی بمعنی برداشت کردن بجای خود است و بعض جا درین اشعار بہمین املا بمعنی صحیح ہم
است کہ اگر این را بہ املای صحیح بر نگارند غلط شود و در وزن و قافیہ شعر ہم فتور واقع شود و در محاورہ
متعارف مستعملہ اردو ہم درست نہ آید ہمچنان در فارسی ہم خصوصاً درین دیار ہند اگر موافق محاورات
مستعملہ این دیار استعمال نکنند و بعینہ ہمان محاورات ولایت خاص صحت لفظ استعمال کنند نامستحسن است
کہ نامہ شاہی کہ دراین ایام از طرف بادشاہ اودہ بشاہ انگلستان نوشتہ شدہ بود دران نامہ بعد اظہار
مراتب خلوص و نیاز و محبت بلکہ فدویت درخواست شبیہ قدس شہنشاہ انگلستان بہزار تمنا و
کمال ارادت مندرج بود چون لفظ شبیہ بمعنی تصویر کہ مشابہت تامہ با صورت مشبہ بہ دارد بمعنی تشبیہ
اکثر مستعمل و متعارف عام است و املای شبیہ بعد یای ہوز و معنی ہم دیگر قائم است بجای خود

حسب ترتیب قواعد عربیه بوده اند مبتدا و خبر و شرط و جزا و صفت و موصوف مضاف و مضاف الیه ماضی و مضارع
امر و نهی فاعل و مفعول و ترکیب و فرق تذکیر و تانیث همه در قواعد اردو بطور عربی منضبط است پس
کسیکه بدون آگهی قواعد مشکله استعداد اردو بخوبی حاصل دارد او را برای تحصیل چنین
حاصل که بروی سهل است بطرف همچو قواعد مشکله عربیه کی توجه و دلچسپی تواند بود و بجز تضیع
اوقاتش چه تواند بود و بدین مشغولی بی حاصل از تحصیل علوم محروم و متضرر خواهد بود علاوه
اردو متعارف عام است از غایت شیوع و تعمیم قلیل تر میدانند بخلاف عربی و فارسی که علم شریف میدانند
بهزار شغف و تمنا رغبت نموده اند و زبان اردو خود درین حاصل است که اذا کانت الشمس طالعة
فالنهار موجود لهذا کاتب الحروف را که با همه هیچمدانی و عدم احتیاج تعلیم فارسی در مدرسه دینیک
کالج بلقب رسالدار فارسی ملقب کرده اند ضرورتر شد که بنا بر حرف شناسی تعلیم و شغف اردو دانان
و پاس بند خاطر ایشان در فارسی سلسله طی کرده شود که نوشته اند اردو و در ضمن این خود بخود
بخوبی تمام حاصل شود و از رنگینی عامیانه عام فهم بقدر استعداد خود نیز حالی نباشد گر اکثر عامیانه
این دیار جوابی رنگینی ها بوده اند چون رنگینی بمقام معاملات نویسی و مطلب نویسی عیب گرفته اند
مگر بضرورت شغف خواطر مستعملان این دیار بنقول بعضی از مکاتیب مهمله خود در مقام نظایر
انشای رنگینی بخامه سپردن ضرورتر شد که برعایت طبع و ادراک مکتوب الیه بجا هامی خود تن ضایع کرده اند

از نیجا سمت که اولا نقل خطوطی از احباب که ارباب همچو طرز تحریر و مخاطب بود صحیح و منشی بود
فصیح بنا بر افاده طالبان و مشتاقان فن خامه و قرطاس است بعده جواب این
که از خامه این نیاز مند برآورده اند بخامه سپرده خواهد شد که بدون ملاحظه سوال لطف
صحت جواب و سکوت حاصل نخواهد شد لهذا نقل آن پیش نظر آمد

منشی صاحب مخدوم و مکرم اخلاق مجسم زاد مجده
مشتاق ... مراتب اشتیاق کلکِ عاجز بیان نماست که فضائل ملکیه و خصائل انسیه آن برگزیده
... از آنست عالی همت که ... آن طب اللسان جرا

چرا نباشد که نتائج اعمال بزرگان بر وقف نیات ایشانست جناب احدیت آن گل همیشه بهار
خاندان منشی صاحب مغفور قدس الله سره را بآبیاری فیضان خویش سرسبز و شاداب بر اریکه ارائی نهمت
و کامرانی و حدیقه پیرای صحبت و شادمانی حسب تمنای مخلصان دارد فقیر از بعض عادات نامرضیه خویش اکثر تجهیز
خدمات عمائد و تحریر به تحریر صحائف نیاز مقصر میباشد سبب آن یکی کسل فطری دگری تکبر و نخوت کیان
میشود و از عجائبست که گاهی سیر و سفر فقیر با وصف غایت اشتیاق تا بدار السلطنت نمیشود حال آنکه آنجا نشیمنست
و نه این چونکه تحمل این بار گران در وسع طاقت خود نمی بینم و لیکن چند بی فرصتی صحبت احبابی که از لوازم
ذاتیه عالم امکانست آنقدر باعث سوهان روح میشود که از تعبیر آن کیفیت مو بر زبان بیان قاصر لاجرم
بوضعی خود را مینمایم که مطبوع خواطر نیست در شهر کانپور رساله میگذرد که باقتضای احکام الهیه آمده ام
دو سال قطعاً ابواب مواصلت مسدود ساخته بودم که دفعةً خاطر باستدراک صحبت مکرمی معظمی سید فرزند حسین
خانصاحب کشید عنان اختیار بدست دل سپردم و بخدمت ایشان مستفید شدم خدای کریم سلامت
دارد مغتنم یافتم ؏ چون گلستان رفت و گلشن شد خراب ؏ بوی گل را از که جوییم از گلاب اکنون باوجود قلت
فرصت آستانه ایشان مسجود فقیر است ظروف جبار گره بفرمایش جناب تاج الدین خان صاحب
طلبیده بودم و بخدمت ایشان متحف ساختم چند عدد که باطلاع شان شده اتفاقاً گر خود خواهم
اگر چه کوچک و هیچ میرز است متحف خدمت ساخته ام و تاکیداً تمام برادرم شیخ عبد الهادی سلمه که سرانجام
اکثر امور متعلق بنارس با و شانست نوشته ام که جلد تر ظروف گلی هر قسم از جبار گره بهم رسانیده
بذریعه کهار بالائی منگی نزد مشفقی و برادرم شیخ عبد الجلیل صاحب فرستند که او شان بخدمت شریف
رسانند باستصواب رای حضرت بهر جا که مناسب باشد بکار برند و مستدعی ام که گاه گاه فقیر را
بخدمت لائقه مشرف فرمایند زیاده نیاز و السلام فقط

جواب از ظهیر

مطهر وجود علی مصدر عز و اعتلاء وجودکم سلامهم کالصبا و تحت الصباح یهب دیوها فوق الآفاق
نامه نامی صحیفه گرامی که از هر حرفش بوی الفت و شمیم محبت بمشام صفای صادق الولا میرسید عین

[illegible]

وَالتَّسْلِیْمُ سَلَامٌ عَلَیْکُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَی الدَّارِ دی کہ دریائی مصیبتی کہ پایانی ندارد
آنست کہ بلائی آن در عالم امکان نداشتہ باشد اِنَّ ھٰذَا لَھُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِیْنُ آری ہر کہ
دلی دارد داند کہ این دراہم بی دوا نگذاشتہ اند کہ نامش صبر است اِنَّمَا یُوَفَّی الصَّابِرُوْنَ اَجْرَھُمْ
بِغَیْرِ حِسَابٍ ازینجاست کہ گفتہ اند لِکُلِّ دَاءٍ دَوَاءٌ وَلِکُلِّ عِلَّۃٍ شِفَاءٌ لاجرم توان دانست
کہ برای ہر عبادت وحسنات اجری خاص بقدر معین معین است جائی عَشْرُ اَمْثَالِھَا و مقابلی
کَمَثَلِ حَبَّۃٍ اَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِیْ کُلِّ سُنْبُلَۃٍ مِّائَۃُ حَبَّۃٍ وَاللّٰہُ یُضَاعِفُ
لِمَنْ یَّشَاءُ آمدہ است المدعا کہ ہر جا مقداری برای اجر معین است بخلاف صبر کہ بلفظ بغیر حساب
تعبیر میفرماید فَانْظُرْ مَاذَا تَرٰی درچنین مقام اندکی دیدہ دل کار است کہ سَتَجِدُنِیْ اِنْ شَاءَ
اللّٰہُ مِنَ الصَّابِرِیْنَ ط را چہ مقام وَکَذٰلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنِیْنَ ۵ را چہ انعام است وَاصْبِرْ
عَلٰی مَا اَصَابَکَ ط اولا ورا کہ از زمرہ باقیات صالحات گفتہ اند آن را صالح کہ صلاحیت صالحات
داشتہ باشد کجا بلکہ درین باب عکس آنست وبالفرض اگر باشد بقا کجا لیس اللاق بلفظ باقیات صالحات بقا
غیر صالح چگونہ درست می آید مگر آنکہ در غم جدائی چندروزہ اش گر صبر کند البتہ اجر غیر حساب عالم باقی
باقیست کہ منصوص است وَبَشِّرِ الصَّابِرِیْنَ الَّذِیْنَ اِذَآ اَصَابَتْھُمْ مُّصِیْبَۃٌ قَالُوْا اِنَّا لِلّٰہِ
وَاِنَّآ اِلَیْہِ رٰجِعُوْنَ اُولٰٓئِکَ عَلَیْھِمْ صَلَوٰتٌ مِّنْ رَّبِّھِمْ وَرَحْمَۃٌ وَاُولٰٓئِکَ ھُمُ الْمُھْتَدُوْنَ و
در پردہ ہیچو بلای مبین کہ عام ناگزیر است اینچہ الطاف خفیہ ونعمتہا مستتر اند بسبب حجاب عموم آلام
کمتر کسی را بران نعمای مخفیہ نظری میباشد کہ گفتہ اند ؎ بہر الطاف خفیاتش بلا شد پردہ دار ÷ شدہ نہان
در پردہ باد خزان باد بہار ÷ لاجرم آن را بدلائل موجہ موزون کردہ شد تا نشو وکار زغایت
بیخودیہا در عالم غفلت وظاہر بینی بجای صبر ورضا وتسلیم شکایت کردہ محنت را برنج ونعمت را العقوبت
بدل کسی وہ رنج وشومی عقاب جہدی مبتلا شوند کہ گفتہ شدہ ؎ بود عذاب وبلائی ہر یکصورتہ بہرہ
فرق چنان کس دانند اہل دلان ÷ کہ گر بران شدہ راضی وصابر وشاکر ÷ بلاست ورنہ عذاب ومصیبت جہان ÷
ازینجاست کہ نعمت بلا را باد لا توام کردہ اند کہ البلاءُ للولاءِ وتخصیص مع منان رد وبلفظ حسن تعبیر

کند کسیکه بدنیا سفر ز جا بجای — بملک هیچ غریبست و بماند حیران
نه مونسی نه عزیزی نه دوستی نه رفیق — اگر بمرد بنا شد کسی که فاتحه خوان
درین سفر که کسی نقل چه میکند کمتر — وداع ملک کنندش نگفته و خندان
یکی ز خانه سفر میکند بملک دگر — یکی نه ملک غریبست سوی خانه روان
بجای گریه خوشی جای شکر در بلا — چرا شکر بدل کنند باحزن
دم بلا که بود صبر و شکر واجب تر — چه جا که جای خوشی وقت شکر این کفران
درین مقام خوشی شکر بایدت کردن — وگرنه صبر بهم آخر درین غمین دوران
چرا تو در غم شبیر گریه می‌نکنی — که قطره دار شکست تو دو بهای جنان
که از تفیض من الله بیع فیض بس است — نخوانده که بهشت و اگیتنه در قران
مگر بمرگ بیده ز گو گذاشت و کا — چو صید دانا که کسی زان و گر بد گمان
برای شکار کشید که اختیار عیست — اجازت است فرمانا الله و فعلان
تو هم بشکوه نعمان تقویت با ادعیا — الضیا الکه با جان و نه زبان جان

نه این یقین که مع الخیر باز می‌آید — نه این وثوق که آنجا رسند بهم دو فشان
نه از حیات کسی را خبر نه از مرگش — قرین و همسر الانسی این و ناخوشان
درین سفر به مصیبت که میکنند خوشی — عجب که در سفر خانه اند نوحه زنان
ببین چه فرق بود درمیان دو سفر — که دائم نه شادی که ام جا فغان
یکی بمرده اذیت گر ترا غم و رنج — سوم گناه و چهارم عقوبت یزدان
چه احمقی و چه نا منصفی چه ناشکری است — عجب که قهر نه نازل شود درین کفران
تنها نیکه خود و تو برنجی ضد از تو رنجید — بمرده رنج و باحباب غم و عدو شادان
چرا نه گریه کنی از ندامت عصیان — چرا بخوف الهی نبوده نالان
بهم که گریه انجا غم و عذاب انجاست — همین تا انه فقط بمرده غم افشان
ولی به هیچ محل نیز نوحه با بدنست — یکی گناه و دگر از تضرع است نشان
بحال مرده ترا صبر بهتر و خیرات — کفایت است اگر فرقت است با ایمان
ظهیر را که خدا داشت بتهنیت حال — خدا کند که بهر کس همین کند کسان

تمام شد قطعه تعزیت که بمقام تعزیت علی العموم بکار آمد است و اگر مکتوب الیه زبان فارسی نابلد باشد تا هر زبانی که دانسته باشد ترجمه این مضمون خالی از اثر نتواند بود

این مضمون هرچند که بوزن و قافیه بصورت اشعار موزون نیست مگر خود ظاهر که مضمون لغو و مبالغه شاعرانه نبوده است بلکه موجه و مدلل و مخصوص هستند بیان واقعی است اگر مکتوب الیه مخاطب صحیح است و فی الجمله استعداد حرف شناسی دارد اگر مقام تصبیر و تفهیم خط تعزیت بامرمیت طبع فهم و ادراک و همچنین مضمون نویسند یا همین مضمون موزون در خط تعزیت هیچ بالخصوص کنند و ضرورت ادراک مکتوب الیها که خالی از اثر نباشد و نتایج همین دلش و صبر و شکیبائیش گردد و اگر حرف ناآشنا و ناخوانده محض است تا همین مضامین صحیح مدلل اگر باو فهمانیده ذهن نشین کرده شود امید چنان است که البته خالی از اثر نباشد که انشای معنوی است نه زبانی ترجمه که باشد نظر بر معنی در کار است نه الفاظ

فائده و قاعده دیگر بلحاظ رعایت مزاج مکتوب الیه

اینهمه تاثیر دانشای معقول کی برعایت و ادراک استعداد مکتوب الیه نوشته شد اکنون نظر بر طرز مزاج مکتوب
الیهم مقدم است همین یک سخن است که یکی بشنیدنش خوش و محظوظ شده با همه ترنها خود را اکثر دیده
انعام می بخشد و فروتنی ها میکند که نظیرش نامه نامی حضرت تارک السلطنت بالا گذشت و یکی همه کمترینها
خود را بالا تر از ان دیده بر هم میشود چنانچه شعری بجمال میرزا جداری حفظ مرتبه یکی از شاهزادگان زمانه
نامه نوشته شده بود که ؎ صبا اگر گذری افتدت بکوی کسی مزاج دیده و تو انکه و گفتگوی کسی +
بگو که بی تو چو من بنده ام سبب اینست + که جان نمیبرد از تندی آرزوی کسی + چون مکتوب الیه شاهزادگی
بنجز نامی داشت و باهمه گر ارتباط و محبت دوستانه و معاشرت مساوات کاتب را با مکتوب الیه حاصل بود
دران حال که چنین شعر نامه نوشتن تحمل نموده بود بر فهم چگونه که چه پایه بر همی مکتوب الیه گردیده هیچ سطر معنی
و مضمون شعر نکرده فقط کلام موزون دیده پابی ادبی دانسته بر هم شد بهر حال کاتب الحروف از فائده بی بهره
نماند که برای آینده تجربه و تعلیم پذیرفته و گرچه دران هم تنبیه میکند تا مثل کاتب مبتلا نشوند لاجرم اولاً
مزاجداری مزاجدانی مکتوب الیه مقدم است ثانیاً احتیاط زیاده بر انشائی نباشد چنانکه طرز مزاج
مکتوب الیه ملحوظ داشتن مقدم است همچنان پایه و جاه و مقام خود هم نگاه داشتن ضرور تر است خصوصاً
با امیران صاحب جاه و حشمت که از خود مرتبه بالا تر داشته باشد بسیار احتیاط در کار میباشد مثلاً کسی
با مقربان یا مصاحبان خدمت بادشاه گستاخ است یا از زمره مسخرگان است که در مقام تمسخر و بی تکلفیها
و ظرافت اگر دشنام هم میدهد بادشاه ناگوار نمی باشد و بهر نمط الفاظ بی ادبیها از زبان او بمواقع و مقامها
او خوش می آید مگر دیگری یارا نتواند بود که مایه خوشنودی بادشاه دانسته جانب پایه خود از دست
و هد هیچ رعایت در تحریر ضرور تر است از ینجا ست که یکی از حکام زمانه یکی از توابع خود حکم نوشت که
اگر در نواح علاقه متعلقه تو مقام سیر و شکار و وحشیان صحرائی از آهوان گوزن غیره بوده باشد اطلاع
کند تا عنان عزیمت برای سیر و شکار بدان طرف منعطف شود آن مکتوب الیه محکوم مقام و مرتبه و جاه
خود ندیده مزاجداری حاکم خود نکرده از غایت خوشعلافی یا بمقام شاعری و رنگینی درآمده این
شعر هم مناسب مقام دیده داخل عرضی خود نمود که ؎ همه آهوان صحرا سر خود نهاده برکف +

بہ امید آنکہ روزی لشکار خواہی آمد + خود ظاہر کہ مضمون این شعر و بیتہا ماسبق چسپان و زیبا بودن
مگر چون اختلاط از زیادہ آشنائی از پایۂ خودش برتر بود و رعایت مزاج مکتوب الیہ ملحوظ نبود چنان صلاح و التیام
یافت کہ اول بر مضمون منع نویسی ملزم شد کہ صیغۂ جمعی از سایۂ شہ شکار افکن بفر سنگہا میگریزد این جمع
مینویسید کہ سر خود نہادہ بر کف آیین را ثابت کنند و الا مستوجب تازیانہ خلاف نویسی خواہند شد و ہم
لفظ لشکار خواہی آمد یعنی چہ کہ با دنی محکوم بصیغۂ مفرد خطاب میکنند کہ تو خواہی آمد اینجا بمقام تعظیم
لفظ قدم رنجہ فرمودن و تشریف آوردن بصیغۂ جمع تعظیماً میبایست خواہی آمد چہ معنی دارد بایں کلمہ
معزول و معتوب شد اینجاست کہ اختلاط زیادہ برآشنائی و خوشنعلافی ہا زیادہ از معاشرت و بایہ خود
نمودن منع آمدہ است کہ چنین ثمرہ دارد و اعتراف بسفاہت خود و مایۂ بی اعتباری و بی قدری خود
بران مزید کہ طرز تحریر در مقام اہلکاری و معاملہ نویسی جدا و بمقام مصاحبت و معاشرت و تقریباً خاص
و بیتکلفیہا جدا و رنجا رنگینی ہا ہنر و در انجا عیب و قس العکس بالعکس و قطع نظر از ہزار جداری مکتوب الیہ
ہمین یک سخن است کہ سامع را از زبان یکی بمقام خودش بینند و مستحسن است و از زبان دیگری کمال
نازیبا و ناروا و ممنوع است چنانچہ حضرت موسی علیہ السلام کہ بارہا برای جنگ و مقابلہ فرعون رفت و
ہر مرتبہ بمصلحت الہی اتماماً للحجۃ جانب فرعون غالب ماند تا اینکہ بعد اتمام حجت ہر گاہ کہ باز برای استیصال فرعون
حکم شد حضرت موسی علیہ السلام کہ از ہزیمت متواتر تنگ آمدہ بود و از مصلحت الہی آخر کار ظاہر شد
تا آنوقت آگاہ نبود بی اختیار از زبان حضرت موسی برآمد کہ ان ہی الا فتنتک یعنی نیست این مگر
فتنۂ تو ای پروردگار پس چنین حرف بچنان بارگاہ بجز ہیچوی گستاخ خصوصاً در چنین وقت کہ از غایت
اضطرار و حیرت بمرتبۂ تنگ و متعذر و معاف بود از دیگری کی روا تواند بود لاجرم در ہر تقریر و ہر تحریر
خصوصاً بجناب ارباب دولت و جاہ و لود و لتان ہا نہ ہیچو بار یکی ہا ملحوظ داشتن مقدم است اگر گفتہ شود کہ
بدون معاشرت و صحبت طرز مزاج کسی بیشتر چگونہ معلوم تواند شد تا آن رعایت در تحریر و تقریر
مقدم داشتہ آید جواب صریح است کہ از بیشتر بدون معاشرت و مزاجدانیہا اختلاط از زیادہ آشنائی فزیادہ
خوشنعلافی و بی تکلفیہا در تحریر و تقریر ابتدا کردن چہ ضرور کہ ابتدا اگر اقرار بسفاہت خود و آخر کار رسوائی

حاصل معنی آیۃ کریمہ نیست این مگر فتنۂ تو ۱۲

برسوائی وندامت منتهی میشود لاجرم موقوف بر مزاجدانیهای مکتوب الیه بوده است بلکه مرتبهٔ خود فهمیدن
وشناختن منتظر است که مضامین تعزیت دادن تا میسر یا ترغیب صبر و شکیبائی یا رعایت مقامات مواقع خود متعارف اند مگر هرجا باعزاز
جداگانه رعایت مقام بیشتر است لعض مقام چنان نازک است که مکتوب الیه را میراث وافر و نعمتهای متکاثر نوش
بی نیش که از مدت تمنا داشت دفعتاً باسانی تمام مرگ مورث اعلی بدست آمده است اول مضامین غم و الم
زیاده نوشتن یا در رمز و کنایه چنان نوشتن که الحق دروغ میباشد و بر دل مکتوب الیه بالعکس کند لاجرم کسیکه خلیه را
بهمچو مقامات نازک عنان سخن بسته نباید گذاشت که سخن راست و پخته یک کنایه یا اشاره نشترها بدل میزند و اگر راست
و حق نباشد پروائی نیست چنانکه از خوش علاقان جا نه را که نام نتوان نوشت صحبت تقرب و بی تکلفیها با یکی
از مسند نشینان با ست مالک اوده که نام نتوان نوشت بسیار گرم شده بود و در اکثر مسند نشینان اگر اولاد
منکوحهٔ خاص محل نباشد تا صلب پدری می لیاقت ظاهری بسیار اعتبار میکنند و بجانب نسب مادری التفاتی
ندارند از ینجاست که در بیان فن کرشرافت و نجابت خاندانی از آن خوش علاقه بیتکلف نادانسته در مقام
مدح برآمد که حضور والا انجب اند چون سخن پخته و درست بود که فَکُلُّ الجاریة انجب خود ظاهر که
بر دل سامع چه لدغه زده باشد که آخر کار آن مصاحب خوش علاقه بحیله و بهانه دگر بصد بلاها مبتلا کرده شد
لاجرم در هر تحریر و تقریر که در مقام رنگین بیانی و عبارت آرائی نظر بهمچو باریکی نمیماند اکثر ها گول خورده اند
که زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد خصوصاً در مقام تعزیت که لبس نازک هرجا در کار میباشد و برای
هر مقام هر تعزیت طرز تحریر جداگانه رعایت موقع و مقام در کار است لهذا چنین مضمون هیچ جا مدلل و مستند
که بمقامات تعزیت هرجا زیبا و بجای خود لوازم بود و بصورت قطعه موزون بیشتر نجابه نتیره شد لیس
لحاظ داشتن موقع و مقام احیان مرتبه بوده است که اگر قول و شعر یا تصنیف غیر را بموقع مناسب
درج کند هزار مرتبه بر تصنیف خود غالب تر می نشیند که تصنیف بقصد خود ساخت و آورد است و لطیفه
برجسته که بر محل واقع شود آمد بیساخته است چنانکه شعر مشهور عام است ؎ علی امام منست و منم غلام علی
هزار جان گرامی فدای نام علی شعر صاف متعارف و معنیش ظاهر نقل است بل اصل که بحسب اتفاق دستور
عهد بکاتب الحروف فرمایش فرمود که یکی از محبان غلامان مرتضوی که اسم بامسمی غلام علی داشت دین

قریب بانی فات کرده زیر قدم مولای خود بخلد برین شتافت السر المرحوم که از مقربان مخصوصان ما بحست
اعداد تاریخ وفات آنمرحوم بلفظ داخل خلد بی کم و کاست برآورده است مگر موزون کردنش سخت
درکار است که معنی مادهٔ تاریخ درست و چست نشنید فقط خود ظاهر که اصل مادهٔ تاریخ حرف مبهم که ۱۲۶۹
مبتدا و خبر ندارد و اگر کدام حرف دیگر مبتدا و خبر در بین شامل کرده شود اعداد تاریخ می افزاید و اصل قاعده
از دست میرود و فرمایش وزیر اعظم به تخصیص همین مادهٔ خاص بود تا اینکه محض با مداد توفیقی بلقای سبی
مضمون انشای معنوی چنان بخاطر القا شد که فی البدیهه دل بناطقه و از ناطقه بخامه و از خامه بنامه فرود
که گفت و نوشته شد ه بخلد رفت چو بیش علی غلام علی بهشتش داخل خلد است فخر غلام
علی ندا رسید که آمدنت از مقام علی ٭ نمود عرض چو بشنید این کلام علی ٭ علی امام من و
منم غلام علی ٭ هزار جان گرامی فدای نام علی ٭ خود ظاهر که این شعر آخر از اصل مادهٔ تاریخ
تعلقی ندارد و نه از تصنیف خود و نه چندان معنی باریک دارد که صاف صاف مشهور عالم است و بیجا
بیکار است مگر درین مقام ملاحظه درکار است که با همه بیکار بودن چه کار کرده است اگر تفننهٔ خود
فی البدیهه مضمون هایی بود دین لطف نمی بخشید که آورده و ساخته بود و این آمد برجسته ساخته بجلی خود دا
فافهم و تدبّر که چه لطف معنوی درین مقام بخشید و جانی در قالب بیجان میدمد از نیجاست که گفته اند
ع هر سخن موقعی و هر نکته مکانی دارد ٭ لاجرم قاعدهٔ کلیه در هر تحریر چنان ملحوظ داشتن ضرور است
که ادای اصل مطلب کاتب از دست نرود و حسب استعداد و فهم و ادراک مکتوب الیه باشد چون رنگینی
و شاعری و نثاری اکثر مبالغه فرود تر بمنزلهٔ زیور قرار داده اند و طبایع اکثر عقلا و حکام متین از ین صنائع
شاعرانه اکثر متنفر میباشد که زیاده بر اصل مطلب و غرض کاتب بار ندنه لفاظی و شاعری همین مطلب نوعی بیرون زبانه
بکار آمد و ضرورت دارد و باقی همه زوائد و بیکار خصوصاً در همه مواقع یکی برسر علمای خود دوم
طبع خراشی و بیحسی مکتوب الیه که مخل حصول مدعا جانبین دارد و اقرار بیضاعتی خود بران مزید که اظهار
این همه بالا گذشت بقول شیخ ابوالفضل که چنین خودنمائی و اظهار قابلیت خود شیوهٔ تهیدستان
بی بضاعت است اکنون توان دانست که نمونهٔ اکثر از انشاهای معنوی و انشای لفظی اکتسابی ندگی از

اندکی از بسیار در پردهٔ الفاظ بنگارش سپرده شده تا بیت و فرق هم دیگر برعایت مواقع و مقامات معلوم شود
چون بالفعل درین ایام همین انشای معنوی درکار و مفید کار است و همین رواج دارد و چندان محتاج تعلیم و تعلم
هم نبوده است که وهبی است نه اکتسابی که بتعلیم و تحصیل برای زبان جانی و حرف شناسی درکار میباشد
نه برای وهبی که داد الهی است لاجرم برای ربط الفاظ و ترکیب عبارت در انشای وهبی فقط حرف شناسی کافی نیست
خصوصاً زبان اردو و ریخته که جامع زبانها و مستعمل روزمرهٔ اهل هند است پس درین زمان اهل هند را
حرف شناسی هم درین حال درکار میباشد که از تقریر به تحریر و از ناطقه بخامه رسانند والا همین قوت ناطقه
و منطق زبانی هر کس انشای معنوی وهبی او است فضلاً علیه که حرف شناس هم باشد مگر لطف
این انشای وهبی از خامهٔ حرف شناس در همان حال است که بنا بر اظهار قابلیت خود زیاده لفاظی و قافیه‌پیمائی
و لغات غیر مانوس و تکرارات طول امل را دخل نداده باشد تا آورد و ساخت و کشید از دماغ یافته نشود
بلکه آمد و بی ساختگی یافته شود که لطف انشای معنوی مذاق طبیعت در اجتماع و تلاش لغات و قوافی
باقی نمیماند پس نظیر این انشای معنوی بی‌تکلف در نظم و نثر کلام مصلح الدین شیخ سعدی علیه الرحمه چون
گلستان و بوستان متعارفست که کمال معجز بیانی درین هر دو کتاب اینست که رعایت لفظی و قوافی
و ایجاز هم از دست نداده است که بنظر باید کرد مال تخیل این نگاه از زمین برآید کجا و دو آید ملاحظه [illegible]
کرد چه معجز بیانی بلکه معجز بیانیست و در متاخرین کتاب عجایب روزگار از شیخ ابوالفضل [illegible]
خارج [illegible] است بیانی معروفست البته در رقعات شاه اورنگزیب عالمگیر همین اوصاف پیداست پس
هر که اندکی هم بهره از انشای معنوی وهبی داشته باشد برای تعلیم و تدریس و حرف شناسی همین قدر [illegible]
کافی بوده اند استعداد تحریر انشای اردو در ضمن این خود اردودانان دیار هند المنطق زبان خود
حاصل است اذا کانت الشمس طالعة فالنهار موجود آری برای انشای لفظی که اکتسابی است
و مشقت بسیار میخواهد و محض بیکار بلکه بعض طبائع را از در انشای معنوی هم فتوری میاندازد که تلاش
الفاظ و قوافی مذاق معنوی باقی نمیماند این بیکار محض که اکثر بمقامات فضول و زوائد برعایت
طبائع مکتوب الیهم در مقام اظهار اشتیاق زبانی در رنج محض صرف کردن دستور میباشد خصوصاً در مقام

مساوات و کمال محبت و دوستی گنجایش بسیار دارد و در انحال از هر قسم صنائع و بدائع و دریغ و مبالغه شاعرانه و زور طبیعت و لفاظی برای ضیافت و تفنن طبع و مشق قلم و شغل بیکاری اگر صرف کرده باشد در بیشکاران شکم سیر کار البته متعارف و روا داشته اند که مطلبی بجز فضول گوئی خلاف واقع درین نمی باشد که فوت شود پس بنده این همه بوقلمونی و گلکاریها از هر قسم الفاظ و اشعار عربی و آیات و اقوال برعایت مراتب و مقامات مکتوب الیهم جمع کرده کتابی مبسوط بطور جنگ و خزانه کشیده ترتیب داده اند که منت ها برجان مشتاقین انشای معنوی نهاده اند که نامش صحیفه شاهی است فالیرجع الیه که برای ضیافت طبائع شائقین صاحب طبعان بطبع هم در آمده است و آنچه از ظهیر درین مواقع هنگام نوشتن خطوط باحباب رعایت طبائع مکتوب الیهم در نظم و نثر بخطوط شوقیه اتفاق افتاد و آنچه از خامه برآمد روانه خدمات احباب شد به برداشتن نقول و نگاهداشتن مسودات مهلت و اتفاق کجا که دفتر دفتر طومار مسودات کتب و رسائل بانشای معنوی مضامین بهمین نهج صاف اقتاده بعض مسوده خواه نقل که به سلیقه افتاده مدیا از نثر و بعض مکتوب الیهم جواب بشت مستردآمد اکثر آنها که در مقام تعارف بجاهای خوش داخل همین کتاب است و بعض اشعار شوقیه و سرنامه که هنگام نوشتن خطوط مناسب مقام براگی قلم از قلم برآمد وقف قلم است برعایت مقام مرتبه و استعداد و معاشرت که اختلاط زیاده برآشنائی نباشد در رعایت مقام مکتوب الیهم مواقع و مقامات خود هم مضائقه ندارد و بنظر اصلاح ملاحظه در کار است که نظر اصل معنی و مضامین است نه الفاظ

له در مقام ادب و تعظیم بحضرت سلطان العالم و عالمیان بگوشه نامه عرضی فشت نوشته شد

ای خامه دیرکن که مقام ادب است این	انجا بجز از پا نکنی لغزش عجب است این	از چوب سه پیش نه خود طلب است این	گر مرتبه خود نشناسی عجب است این
	آن نقد البته ترا قدر نهادند	انجا تو رسید که مرا بار ندادند	

ایضاً برعایت ادب بحضرت بادشاه عالم سر ناصیه نوشته شد

قلم بدست خیالم ز مدح سلیم الصمد	مداد ساخته ام از سواد دیده آه	ز خون دل همه شنجرف مسطر زرکار	هر خامه بود لا اله الا الله

همین مضمون باندک تحریف و تصحیف بمقام بی‌تکلفی و مساوات بقدر معاشرت چنین نوشته شد

قلم گرفته ام از مد آه بسم الله	نقوط خال سیاه دلبر و خیال زلف سیاه	حریر جان بی کاغذ ز خون دل شنجرف	سواد دوش صبا تا صد نوزده

مضمون بهمین طرح خاصیتی که باکثر جاها با تحریف و تصحیف برعایت مقامات خوش خوش و نیز بمقام شوق در کار بیا شده

له [illegible]

باریک چو سینه شکاف دیده سیه / روشن سیه بجوف و بمغز و خشک تر
کش نام کرده اند قلم اهل روزگار / دال نون والقلم که تو دانی بود گر

این چوب پاره متعارف قلم بنام / خود ظاهرست مرتبه و قدر این انقدر
این انجمال چیست که شوقت قلم زند / این جوش کیست شوق تو آتش بود مگر

قد تعلم معاملة النار و الحطب / هذا وقودها هی تاججت الشرر
اینجا نمرد که خامه تراشم زمد آه / زیرا که آه خود بود آتش پر از شرر

یک آتش است شوق که گر آه آتشین / گر دود و آشته چو بهم شد بیکدگر
آتش چو شد قرین آتش چه جای خوف / همجنس را نمیرسد از جنس خود ضرر

یک لطف دیگر است که بنید اگر بصیر / گر دود دین دو آتشه فی النار و السقر
گیرم ز دود آه سیاهی حل کنم / در آبدیده هم شده دیده های تر

مسطر کشم ز تار نگه بر بیاض چشم / شنجرف لائق است ز خونابه جگر
المختصر که از پی تحریر حرف شوق / سامان کار انشا مهیاست این قدر

با اینهمه ز شوق تو حرفی قلم نشد / از عجز می نهد بسر صفحه خامه سر
چون خامه ام رسید دراینجا و سر شکست / تا چاره رسید هم بره مدعاش سر

خبر اشتیاق نیست دگر هیچ نکته عیان / آن خود بیان مجال کنم قصه مختصر
جائی که زیاده بی تکلفی و اختلاط یاران همکتبی باشد بیان نظر رسید بالقدر

همین اشعار که رعایت مقام در تعلیم بحضرت سلطان العالم نوشته شد شعر بالا بید منظور داشته چنان الحاق مناسب بود

این را چه رتبه که زند دم از این مقام / جائی که مرغ ناطقه را سوخت بال و پر
بیچاره چونکه آمده عاجز درین مقام / زین عجز می نهد بسر صفحه خامه سر

علی هذا رعایت ظاهر مقام تحریف و تصحیف و الحاق مناسب مقام ادراک و استعداد مکتوب الیه بقدر یارا جابجا مشعر میتواند شد و فقره چنین مطموع نسبت که هم نوشتن خط شوقیه برعایت مناسب مقام درد و دانگی قلم از خامه کسی برآورده

خواهم اگر ز نامه شوقت رقم زنم / کاغذ کجا دوات کجا و کجا قلم
اینهم بفرض گر بتکلف بهم رسد / هوشم کجا حواس کجا و کجا دلم

با اینهمه اراده تحریر گر کنم / وجدان دل چگونه برآید ز خامه ام
چون نیست اختیار قلم شرح شوق دل / لابد بحکمت دگرش طبع میکنم

اکنون ادای طبع چنین نامه از یمین / سامان بهیچ سبب سامان نشد بهم
شوقت که ز نگین دلم نقش کرده اند / آن نقش کالحجر زد الشمع و اهم

ریزم سیاهی سویدای دل و / نوعی که بر ظهور سیاهی کنند ضم
بر صفحه خیال بیاض جبین تو / مانند مهر بر ظهر نامه برزنم

پس این نسخه در دلست تعینه هو بهو / مطبوع طبع طبع شود در صحیفه هم
انصاف کن تو خود که بدینسان نامه / ما فی الضمیر من قلم چون شود رقم

چنین طرز تحریر در مقام معاشرت و بی تکلفیهای یارانه در حالت مساوات زیباست همین اشعار که بحضور حضرت سلطان عالم برعایت مرتبه و مزاج بکار برده شد تحریف و تصحیف مناسب رعایت پاس آداب بعمل آمده که در نقل عرضداشت بالا گذشت ایضاً مقام خود بجای خود است

مردمک حل شده در خانه چشم با اشک / روشنائی شده و بکو خامه موقلم
وسعت عرصه دل تخته قرطاس بود / که از آن قید رسته شوقت قلم را

بر شعر مشهور اینچند مصرع بهم پیوسته وقتی مناسب مقام نمود شعر مشهور این ست ❊ سواد دیده حل کردم نوشتم نامه سوی تو ❊ که تا هنگام خواندن چشم من افتد بروی تو

برین شعر اینچند مصرع چسپان نمود

دل و جانم که بود از پیشتر حاضر بکوی تو	خیالم نیز هم بود و بجو گفتگوی تو	مگر این دیده را چون بود باقی آرزوی تو	سواد دیده حل کردم نوشتم نامه سوی تو

که تا هنگام خواندن چشم من افتد بروی تو

بجائی چسپان مناسب مقام نمود که نوشته شد

دل و جانم که بود از پیشتر حاضر بکوی تو	خیالم نیز هم بود و بصد جستجوی تو	بگوشم هم رسید از خامه اکثر گفتگوی تو	مشامم را امید از نامه شد همه بوی تو
دل و جان و خیال و گوش و چشم خو گر بکوی تو	فقط یک دیده باقی بود و بهر آرزوی تو	سواد دیده حل کردم نوشتم نامه سوی تو	که تا هنگام خواندن چشم من افتد بروی تو

این شعر دیگر اوقت خط نوشتن بر خاطر ریخت

خیال ابرو نزار از درد هجران گشته ام او تو	که بر دوش صبا آید خیال من بکوی تو

برعایت نازک مزاجی مکتوب الیه که نقل این بالا گذشت

صبا اگر گذر بر تو فتدت بگوی کسی	مزاج دیده توان کرد گفتگوی کسی	بگو که بی تو چو من زنده ام نه تنها نیست	که جان بمیرد از تن و آرزوی کسی

در مقامی بعذر کوتهٔ قلمی این سه مصرع در شعر معروف شامل کرده مناسب مقام نمود

بهر کسی جدائی بهیچ حالت نیست	جدا شمرده نوشتن بجز سفاهت نیست	ز قرب و بعد چو با هم دگر تفاوت نیست	رسول و قاصد و پیغام و نامه حاجت نیست

که در میان من و تو همین من و تو بسیم

باکثر جاها اینچنین مضمون هم نوشتن متعارف ست لهذا این نظم موزون کردن اولی نمود

آنکه اکثر بنویسند که خیریت اینجا	هست خیریت اینجا از خدا استدعا	غلط است اینکه نه خیریت در اینجا اگر	تا که معلوم نگردد خبر خیریتها
لیک گر خیریتم هست شما را مطلوب	تا کنند از خبر خیر خود آگاه مرا	خیر من خود همه وابستهٔ خیر تو بود	فقس علی خیرک تعمیر دوام ایلا

از اوستاد ما دراین مضمون هم خوش است در اکثر مواقع مناسب نمود

شرمنده ام تصدیع تو ام از شرح الفضا	هر لحظه قدم تو بجز شمالی تنها الم	من عذر ز تقصیر خود ای دوست خواهم	کاهی بخیالت نرسم وای بحال لم

ازینجا توان دانست که هرچند مبالغه بیکار محض بعد دل لشمای لفظی و رنگینی شاعرانه و قافیه پیمائی بسیار نوشته ام مگر رعایت طبع و ادراک و استعداد و مزاج مکتوب الیه هم در هر حال مقدم تر نوشته ام زیرا که بعض طبایع نو دولتان خوشامد طلب و عجز مقتضا

کاملان نامی همین است در نظم مثل سکندرنامه و شاهنامه و قصائد عرفی و خاقانی و غیرهم و در نثر مثل ظهوری
و انشای طاهر وحید و ابوالفضل و انوار سهیلی و ابواب الجنان و غیرهم چون صائب و تا درنامه منشی مهدی بهتر و بهتر
و بلیغ تر از پس نشان نداده اند که تکمیل انشای زبان دانان کامل بر همین منتهی بوده است دفاماین بنیه بیچاره ابتدا
به تعریض و تقبیح چنین تحریرات برخاسته است لیس با همه بیچارگی و بی مایگی و بی استعدادی با بزرگان و استادان
کامل اهل زبان مسلم الثبوت متفق علیه زبان طعن دراز کردن یعنی چه

۲۵ جواب بعذر تقصیر

باید دانست که معاذالله نه از راه انکار و اعتراض و تقبیح است بل آنجاست که این گمان همان اهل زبان آن بر ما
فهم شد که کاتب آن نیز اهل زبان و مکتوب الیهم هم صاحب زبان نکته سنج قدرشناس مخاطب بیچاره با این بلیغ بودند که
از قدردانیهای آنها نسبت بیچاره اهل کمالات هنوز حکایت ها بر زبانهاست انست که بیچاره از تحریرات المشقت
و مجاهدات به مدت مدید پس عمر دراز حاصل میکردند و ثمرات آن برسید شستند و صله از زیاده از حوصله می گرفتند
و اطفال آنها نه که آسوده حال بودند فراغ استعداد مدت تعلیم هم میداشتند که هر یک فراخور حال از جاگیرات
و معافیات مدد معاش مهیا بود و از آنجاست که زبان قدیم موروثی آبائی خود گذاشته تحصیل علوم عربی و فارسی
هر قدر که وقت و عمر و زرها صرف میکردند بجای خود بود اکنون در نظم البدل آن همه دقت و محنت های بسیار اند دراز
با یک سافی کاستعلام زبان قدیمه خود از هندی و اردو بدل شده است که همین رایج و بکار آمد است و امداد
سرکار بران مزید لاجرم بنا بر استحصال و استعلام چنین طرز تحریر صاف و سلیس که زبان خود است بچنین طرز نوشتن اولی
نمود که فارسی ها مردم هندی دیگر و طرز بیان اهل زبان کامل دیگر است تا چرا اسهل چیش پا بکار آمد رسم رایج الوقت
را ترک داده بجانب مشکل نارائج توان دوید که آن حاصل نشود و طرز خود را از دست رود و مثل کلاغی که
کبک در گوش کرد تا که خود نشستن را فراموش کرد و آن مشکل بکار عمری و مشقتی و زری و فراغتی و مدتی میخواهد
و خلاف حکم سرکار علاوه و این سهل بکار آمد عامل آنست و امداد و تائیدات موافقت حکم سرکار بر آن مزید

۲۶ نقل قطعه صراط المستقیم و بیان وجه اندراج این در کتاب الانشا

هرچند در بحث انشا نقل قطعه صراط المستقیم خارج از بحث است مگر چون نقل عرضداشت بنام سلطان العالم

چه بود دگر آنکه در مقام انشا جمیع علوم و کمالات در کار میباشند تا مدارج سود قدح و مقام عاجز نباشد خصوص صاحب بیان
انشای معنوی که نظم کرده و در عرض قصد اشت بنام سلطان حقیقی در مقام نظیر بالا گذشت نقل این قطعه نیز مزید بر تر بود و مضمون
این قطعه که سخن درینجا کشید و غلبه نمایان رحمت و رافت او بر صفت قهری او غالب نمود و تمام آتش قهر و غضب بدریای رحمت
بیپایان مستغرق شده انطفا پذیرفت که از قهر او وجود نماند لهذا درین مقام که سخن مناجات افتاد از لفظ و معنی قهار
استغفار رفت که در اسمای ذات و صفات لفظ قهار هم آمده است باری درینجا از لفظ قهار چه معنی مراد است که چون
دریای رحمت عام وجود قهر و غضب باطل مینماید پس قهار چه معنی دارد درین گفتگو که همچنان سوال تبلقانی سبقت کا الحق و
بجز نقل نویسی دخلی نبوده است انچه در نثر است کتابی جداگانه است که نامش ظهیر الایمان است و انچه منظوم و
چون نثر تبدیل قافیه با وزن تقطیع این قطعه در اط المستقیم موافق او بود مضمون هم در افتاد سخن مناسب مقام نمود
لهذا باهمین قطعه ملحق کرده به این یک شعر مذکوره بالا گره داده شد و آن شعر مذکوره بالا چنین قید تکرار است

	دگر زیاده ازین نخواهد نگارم	که انهی قصه نمودم بقطعه اخری	

آن قطعه اخری در بیان قهر که و معنی تبلقانی بود و ایست فافهم و ذلک [illegible] شب [illegible] ربیع الاول ۱۲۷۳ هجری [illegible] تاریخ [illegible] شد

زبان بگو تو قهار هم نشنیده ستم	نه ام انکه چه باشد مراد از قهار	کرا نچه می نکرم [illegible] بخوبی	تمام فضل و کرم عین مصلحت کار
خلاف مرضی نکرده ولیکن انچه بود	قصور فهم منست آن قهر نور	کسی که لیس کا لا هم [illegible]	چگونه قهر کند هر کرا ست این گفتار
نگر که مصلحت شد عیان بصورت قهر	چو حکمت تو نه فهم و هم به قهر قرار	چه من شد متحیر و حکمت موسی	سه بار عذر نمود و بحضر شد تکرار
چو دید حکمت تو مستتر به پرده قهر	شد انبیا و به اعلی خودش اقرار	چو مثل حضرت موسی به حکمت فهمید	غضب که من چو نفهم کنم به قهر اظهار
چه جای قهر که در عدل تام هم [illegible]	که حکم عدل سزا هم بود ابر کار	پس انچه عدل بود این همه معاصی	بحلم و عفو بپوشی و بخشی ای غفار

وَمَا اَصَابَکَ مِنْ حَسَنَۃٍ فَمِنَ اللّٰہِ

تو گفته و صریح است جمله خیر از تو	کجاست عدل که اجرش [illegible]	چو خیر فعل تو باشد سزا [illegible]	بدی که فعل منست عفو [illegible]
کما اصابک من سیئة فمن نفسک	صریح تر بود از نفس من اشعار	پس انچه عدل که جا عتاب هم است	چو در محل عدل نشد قهر خود بود دشوار
از انچه شد ز عذابات جهان نازل	نه قهر بلکه بجان رحمت است آخر کار	که ظالمان چو نمودند ظلم و شر و فساد	چه رحمتست بمردم عذاب کردن [illegible]
کجا عذاب الیم قوای [illegible] آمده است	نشد جهان که دران نیز رحمت بسیار	چو تنگ آمده کردند انبیا و دعا	که رب لا تذر از قوم کافران دیار

ز لطف خود نعم و بیخ و ضرر شاه و هم	ز هیچ و نظم و لطف بار رسانه کریم بکار	بکن معامله با حسب خواهش دل ما	و با تو قیمت بلا و مهیم حوش دلی
دوا آخوش شفره و عقوبت با عطا فرما	دریا نهلع دوا ایهم را بکنی هموار	عطا و منع و سوال و دعا و قبول	تمام تو مکافات دهم زنی کردار
کرم بحکم تو همه ست قدرت تو	تو خالق همه افعال و فاعل مختار	دل ظهیر به سقت توئی ظهیر	ظهیر را بکه باشد بجز تو استظهار

تتمۀ سخن که باعث و سبب تالیف این کتاب گشت

باید دانست که از ابتدای تالیف این انشا محض بی‌نقل خط اهمی یکی از احباب است که از باب این نجات طلب صحبت
زیرا که چنین تحریر بچنان بسیط که تمام کتاب نقل یک کتاب تمام است بجز بچنین مکتوب الیه به دیگری روا نیست لهذا نقل خواه
این کتاب نیز در آخر کتاب یکتابت آوردن ضرورت نمود چون طرز تحریر از جانب مکتوب الیه بطور تقریظ و استحسان است که حیث ان الله تعالی عفو
کل عیبه کلیلة وانجا از خامه مولف نقلش بحکم ضرورت تکمیل کتاب داخل کتاب میشود لاجرم درین پرده بوی خودستائی
و مدح خود از خامه خود بمشام باریک بینان ظاهر بین استشمام میشود لهذا اخلّا این عقده و دفع این شبهه بر جدا احتیاط دفع
دخل بر نقل کتاب مذکور مقدم تر آمد و آن اینست که شعرا و انشا را آنچه در مدح کسی به نظم و نثر مبالغه مضامین شاعرانه خلاف
واقع کذب محض از دماغ بر آورده انشا و املا نموده میکنند آن همه آنچه مضامین خلاف واقع هر چند ظاهر در طرز
بیان نسبت ممدوح نسبت میکنند مگر چون محض کذب و دروغ و مبالغه شاعرانه میباشد آن حقیقت عین هجو و ذمّ ممدوح
بلکه صریح ذم می باشد در معنا درین پرده اظهار جوهر قابلیت در مدح شاعری شاعر مع با مبالغه و داد سخن میباشد چنانچه
ممدوح چنانکه ظهیر فاریابی در مقام مبالغه شاعرانه گفته که بیت نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پا تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان
زند چنین مبالغه شاعرانه در مدح خلاف واقع خود ظاهر که عین هجو ممدوح است مگر اظهار کمال مبالغه شاعری و مدح خود
هم در مقام شاعری از زبان خود روشن پیداست که اکذب او احسن اوست چنانکه سعدی علیه الرحمة در بوستان اشاره میفرماید که
بیت چه حاجت که نه کرسی آسمان نهی زیر پای قزل ارسلان الخ از اینجاست که همین است گوی شیراز صاف صاف
بجای خود در مقام مدح پادشاه وقت بیتکلف نوشته است که بیت سخن بوصف شه آراستن از این سبب است
که پیش اهل سخن منتهی بود ما را و گرنه منقبت آفتاب معلوم است چه حاجت است بمشاطه روی زیبا را
پس همچنین ظاهر است که مدح ممدوح از بسکه صریح خلاف واقع محض میباشد لا محاله بکمال هجو ممدوح منتهی میشود و ممدوح
سکندر ابی مع لفاظی شاعری و صحیح و بیان الواقع میباشد سیما بکمال مدح خودش راجع میشود کما هو ظاهر از اینجاست که

مطالع انوار فیض ما نیری سحائب ہر بار عدیم البدلی سیاح دیار بار یکساں بینی سیاح بہار سخن اقرنی جہان فصاحت
بیان بلاغت اعلان با ہمہ عطایہ جوہری کلل سالک مسالک داریہ ضراعت و انکساری ابن درج مجرہ عقیدت و خاکساری
برآورده کشتی قرطاس فراہم چیده ہدیہ میگذارند باجابت مقرون باد اول سرفراز نامہ عنبرین شمامہ بسبیل ڈاک
بعد ازان کتاب ظهیر الانشا کتبہ دست خاص از دست میان نجی بخابت علیہ صفا بمعرض وصول در آمده ابیاتیکہ در آخر تقریظ
و دیباچہ کتاب ظهیر الانشا از خامہ این سیاه نامہ ریختہ ظاہرا مبالغہ نیست اغراق نیست غلو نیست نفس الامر ہمین باید بلکہ تعریف
ظهیر الایمان ظهیر الاسلام آشنای اسرار حکمت و مناظره روح و نفس بحکمہ قضا و قدر بوده است کہ اینہمہ شاہد شان ممدوح است
نہ آنست کہ غرض مداح برای او سخن فیض بوده است ورنہ مداح را انقدر افتخار چہ کم بود کہ با ممدوح ذیشان و جامع الصفات
کار افتاده سه سخن برای ہیچ از برای شان دیست + نہ اینکہ طالب وصف سخن بود مداح + نقط براعت الاستہلال
بخیر عدیم المثال عریضہ مرسولہ ام از سہو مرقوم شد اکنون صحت آن حالی گردید کہ شرح ابن غیاث اللغات موجود است
واز مطالعش از اول تا آخر انچہ بر دل گذشت گذشت سه چگویم کہ بر دل چہ حالم گذشت + بیش نگاہم چہ عالم
گذشت مضامین عالی ہزاران ہزار + زبانم یکی شرح آن بیشمار + حیرانم کہ چہ فقره از ان انتخاب کنم کہ صفت
آن شرح آرم چرا کہ از انتخابست انتخاب شعر و سبحان اللہ چشم بد دور انچہ قواعد پر فوائد و طرز تحریر از خامہ الاحکمیہ
سه ہمہ صحیح و ہمہ حق ہمہ بجا راست ہمہ درست ہمہ صادق و ہمہ بی عیب خصوصا در قاعده زبر و بینات وحی مبدا الاعداد
درست برآمدن تمام بسم اللہ الرحمن الرحیم از اسرار عجیبہ است بی شک مقصد و منشا دوش عدد و
فکر عالی مسا دیی لا یک عدد سوای آن کہ از خامہ الا بیشانی ہر تحریری مزین میشود و جوش معلوم میگردد و بید این
عدد از الف لفظ احد اخذ بوده باشد کہ اگر این در زبر و بینات مکر یعنی از بینات با بینات حساب بگیرند جمال نقش ا

احدیت قایم میماند فقط

نقل خط دیگر کہ پیشتر ازین سطر تقریظ با مضامین دیگر بجواب مؤلف آمده بود از طرز سر و لکنتر
خود پسند است کہ مؤلف در مقام مدح و استحسان بحج بوجود این نقل را داخل کتاب کرده است بلکہ
در مقام خوبی طرز بیان و انشای سلیس سہل ممتنع مطالب خیز سریع الفہم بنا بر افاده و تعلیم بدیہی شائقین
بخانہ سیپارہ و کہ چنین طرز تحریر تعلیم یافتن ہیچو مذاق تحریر در عبارت ہمہ ساییدن کاری سست

که کار بر دل مسکین که دل میدانند بیالش از اقلیم نا لطفه بیشتر است که وجد ابیست
نه بیانی از نجا است که گفته اند انچه از دل خیزد بر دل ریزد
وان این ست

عمدهٔ فصیحان بهور و اعصار اسوهٔ سخن سنجان روزگار جامع الحسنات مجمع الصفات فلان ابقاه الله الخ
بعد تقدیم آداب و تسلیم عا نگار می آید مولوی بحر معانی یعنی نامهٔ والا هوش افزا از صدف خامه برآمده زیرهٔ گوهر
وصول گردید و از رموز و نکات نسخهٔ اسرار کربلا و غیره آگاهی کماهی و برای تحقیقات بعض مقامات آن
و رفع خلجان خاطر که بر مطالعهٔ رسالهٔ مرقومه قضا و قدر حوالهٔ شد بار بی نسخهٔ مذکور از مساعی نجابت علیه صاحب
بدستیاری شفیقی عنایت حسین صاحب بمهر رسید باعث انحلال انواع عقود و مقصود گشت نام خدا از صورت
عبارت دلپذیرش صاف پیداست که فریفتهٔ من باش و ایمای به مراد ان معنی بران مقتضی که بر صفحه
نظاره کن مدعا این ست که دل یکی مقاماتش خیل خیل از هر جا بنگار مقناطیس بنظر می آید اگر افسونه طرازی
دیده و دل را وقف نظاره این طلسم کده نماید چه عجب که مسحور گردد و دوره بجای تبر و الا الشیر طلیکه نگاهی
از صاحب دلی مستعار گیرد آنوقت دانم که چگونه ازین حصار قدسش بیرون میرود و برای انکشاف معنی انی
اعلم ما لا تعلمون چه تمهید اشتیاق افزا و اهتمام انتظار پیرا بکار رفته و آخر کار مدعا خان تحج لطافت
کرسی نشین شده ای حق آگاه بلند دیگاه جنید مرحبا جزاک الله سخن کوتاه این نسخهٔ مرغوب خاطر را بجز
تسخیر قلوب چه توان گفت لاریب الهام ربانی و تائید سبحانی است که ملازمان بجالی این گوهر اسرار شمسیر العبور سهل
العروج فرموده اند قضیهٔ روح و نفس از جلیه بیش نیست مطالب ستعدی دیگر لیکن برای ادراک این سر مکتوم
دلی باید و خاطری شایدست چگونه حال این تحریر در گفتن نمی آید در توصیف این تقریر در سفتن نمی آید
و لفظ مالک کلام و نادان که سابق منون تنبیه آن مدرکه قامره برآمده ست ظاهرا از مولوی جامی رفته میشود
شاید توارد بوده باشد در رقعه مبسوط ما حسبت الانشا که بنام این کمترین آفرینش ریخته مرقام فیض انضمام من الا
مقام ست و برای تحریر حمد و نعت و دیباچهٔ آن بطور براعت استهلال اشارتی و ایمائی که بکار رفت
سبحان الله چه من و چه تحریر این فقط حسن ظن بوده ست مگر همچن که گیاهی را در پهلوی گل جا دادن ابهام از نشان

حاصل معنی آنکه ... [illegible]

عالی شانی ست ظاهر است که سیاقت سخن درین محل چراغ پیش آفتاب نهادن داشت هر چند در تخصیص
دلیری کردن شوخی مینمود مگر تقاضای الأمر فوق الأدب غالب آمد لاجرم چند پاره چند نامه
پیشکش میکنم ... گر قبول افتد زهی عز و شرف + چشم آنست که بر وقت فرصت فرمودن مسوده هر سطر
را بر آنچه از رقعه مسوده از نظر اصلاح دریغ نشود چرا که هر فرد بشر را نظر بر عیوب خود کمتر میباشد اول
مطبع اگر این جامع غرائب اللطف و صنائع نکرده لغایت الطبع در گشته راقم را نیز حسب وعده محروم ندارند
میخواهم که از کتب مقتدرسه گذشته از نتائج افکار خدام والا متعلمان را درس داده باشم و سبب تاخیر در ت
عریضه بجواب چکیده کلک والا اینکه راقم اثیم مبتلای آفات زمانه شده بودم ورنه از فرمانبرداری جناب
انحرافی نیست و نخواهد بود و نمیدانم که این هرزه ها که الف عریضه است بآن نسخه جامع غرائب التطبیق
خواهد یافت یا نه لهذا اصلاح و کمی بیشی آن ذمه همت والا نهمت واجب اگر قطعه تاریخ تالیف هم شرف
اندراج یابد بهتر امید که از جواب بعد الفراغت بطریق رسید بیل ... اک محصول بیرنگ سپرده شود و
نشان لفافه اینکه لفافه هذا در قصبه سیانه دی بمکان مفتی سید محمد صاحب رسیده بمکتوب الیه برسانیده

حرره العبد ۱۳ ذیقعده سنه ۱۲۸۱ هجری مطابق ۳۱ مارچ سنه ۱۸۶۵ع روز جمعه

نقل نثر منشور در مقام حمد و نعت و خطبه کتاب البته دیده فی بلاغت کاتب رسید نیست این تحریر
در نور دهمین نامه نور دیده بود و چون بیشتر کتاب مع دیباچه و خطبه بطرز خود از خامه این بینا نامه
تقدیم یافته بود و بعد از آن که این نثر رسید تحریر نمود اصل علی عا که از تعلیم پذیری شاگردان نثر
انشا است لاجرم چنین اتفاق تحریر صاف و سریع الفهم سلیس بی تکلف در مقام ظهیر الانشای
منوچهری نمود که به افاده مستفیدان مفید تواند بود و نیز چون این آخر نسبتی دارد و ابتدا
حسب دستور بحمد و نعت تقدیم یافته بود باری آخر کتاب هم از این شرف و برکت خالی نباشد
تا مفهوم معنی هو الاول هو الآخر مصداق رسالت این ست

بسم الله الرحمن الرحیم

ظهیری که انشای موجودات را بصنائع گوناگون بر صفحه ایجاد رقم زده ناتوانان عالم را توانائی داد

[illegible]

[illegible]

شریعت را بود ناهر طریقت هم برا و ظاهر حقیقت را بود ناظر بعین معرفت بینا

دلیل مسلک ایمان خلیل صادق یزدان جلیل کامل دوران عقیل مصدر بی‌همتا

رئیس کشور رفعت جلیس مجلس عظمت انیس خلوت وحدت بکثرت از همه بالا

وجودش با جهان آمد جمالش با کمال آمد کمالش لازوال آمد زوال آمد پی اعدا

کسی گر شک روا دارد بدین انکارها دارد لبی تشریف‌ها دارد همیشه تا کلام ما

بصد اقبال و افزایش شود واصل بمالیش الی فات والالیش همیشه باد ایمان با او

الحاصل نهایت مجاهدت آن جامع الصفات تحریر نمودن آنچه بایست بپیوست و بتشریح فضائل آن مجمع الکمالات بتقریر آوردن ریگ صحرا بانگشت شمردن این شمه‌ایست از صفاتش و جزوی از خیالاتش و بیجا نظر باختصار در نه فضائل او بسیاری سخن جا داده اصل با اختتام رسید کلام [illegible] بطهیر رسید آغاز

مولف گوید

مقصد بیان رقعه ... از زبان ... کاتب

که این همه عبارت نظم و نثر بنظر ظاهر معنی هر چند از خامه اصل نسبت بجانب اوی کاتب است مگر بنظر حقیقت معنی بعین الفاظ بعینه از زبان مولف نسبت بجانب کاتب آن بجا نموده و زیبا است که فضل و کمال نظم و نثر او همین ظاهر بیان شناها دال است پس در حقیقت اینهمه مداحست همچو که از قول بیانش پیدا است جان سخن اینست که انشا بمضمون و معنی آفرینست چنانکه بالا بتواتر گذارش شد و این آفریدگار حقیقی است نه کار بشر که بر قانون بندگان خود و علی قدر نصیبهم چیزی می بخشد که انشا می یعنی معنوی عبارت از نیست پس این انشای معنوی یعنی فطری و خلقی میباشد موقوف بر کسب و اکتساب و تحصیل و تعلیم نبوده است بخلاف انشای لفظی که موقوف بر تعلیم و اکتساب و زبان آنهاست لاجرم در این انشای لفظی متقدمین از بیان هیچ کلام دقیقه فرو گذاشت کرده اند که کسی از آن انداز خود و خصوصا انشای صحیفه شاهی و صفات و شیر ملا الکو و شیخ ابو الفضل ابن مبارک ناظر الخاطر و حید نعمت خان عالی و منشی مهدی و غیرهم که متعارف اند الفاظ و دقیق بیانی اینها محتاج بیان نبوده است آنکه در پیشینیان اهل زبان دقیقه سنج کمال اهنر بفهم آن زبان دانان نزدیکتر بود و اکنون در ممالک غیر زبان کمال عیب و مشاقی ها از فهم زبان آنها دور تر افتاده است که اگر کتب

کردن کار سرسری نبوده است که فرصت و وقت و استعداد علمی و سواد خطی در علم و خط عربی و فارسی
نخواهد تا اگر بنیز بجهت آنهمه مسودات اولی بخط مولف هم رسیده بچهار مجلد مرتب کرده شد هر رساله غالبا
که کم از چهار جزو و زیاده از هفت جزو نخواهد بود چون آنهمه را بیاض و چهار آورده ام در اختیار خود نبوده است
و نام اکثری از آن که اسم بامسمی است از مضامین آن رسائل خبر رسیده تا هر که اهل قدرشناس هیچ مضامین هائی نخواهد بود
بهر جان منت ناپذیر رفته تلاش کرده بکار تواند برد که لا هِلَّهٗ مَّا بِهٖ وَ لِغَيْرِهٖ حرام چون نام اکثر جز از
مضامین ها بتدریج فهم رسیده لهذا تفصیل اسمای اکثری از آنها که تا حالت تحریر خاتمه این سفینه نام برآورده اند
نجا میسپارد تا هر که اهل قدرشناس جویای هیچو مضامین وسیع بوده باشد از اسم مضامین مسمی رسیده بهر
در زندگی مصنف خواه بعد مرگ هم تواند رسانید که مقام نام این گمنام متوطن بلگرام اردو حال وارد
لکهنو ماسٹر اول فارسی کنینگ کالج انجکیس مخفی نبوده است جوینده یابنده مَن جَدَّ وَجَدَ کتاب مسوطه
بنام ظهیر الایمان که اعداد تاریخ سن ابتدائی تالیف کتاب بهمین نام است مشتمل بر پنج منزل هر منزل
مشتمل بر ده مقام که هر مقامش بمنزله کتابی جداگانه است از انشای مصنف متعلقات بهی و حقیقت نجاه رساله تواند
از انجمله اول ظهیر الایمان است مقدمه اش در بیان ایمان است که بر همه مقدم است بعده کتاب خوف و رجا که از لوازم
ایمان است و کتاب البنیات و غیرها ما یتعلق بها الیس رساله هیبت البلا و معرکه کربلا و رساله خوف و رجا و قطعه
صراط المستقیم و طلب دعا و وجه دلیل عقلی در فوائد تلاوت کلام الله و وجه دلیل عقلی در فوائد کثرت
درود و فضائل آن و رساله خداشناسی و تخصیص قربانی سرکتوبه اقسام عبادات که هیچ کار دنیوی هیچ
حرکت و سکون خالی از عبادت نتواند بود و رساله معرفة الروح و معرفة النفس و محاسبة النفس و
مرافعه محکمه قضا و قدر و مشاهدة الحق و رساله اصلاح ذات البین و قول فیصل در رفع نزاع لفظی شیعه
و سنی و مصالحه با همدیگر و مثنوی جذبه عشق و واردات قلبی و مفتاح الرزق و اسرار وحدت وجود و شهود
و مصلحت در پیدا کردن نفس و شیطان و بیان مقامات شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت و فرق مقامات
یقین و علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین و مدارج آن و صفت عالم ناسوت و ملکوت و جبروت و لاهوت و فرق
میان همدیگر و رساله دولت سینا و وجه حلت و حرمت غنا و سبب تاثیرات آن بر ارواح و نفوس و رساله بکشف ابهر قمر مشتری

به تنقیح تمام و رساله دستور المحبت و مثنویات و قطعات مبسوطه و مناجات حالیه موزون که
هر یک آنها حالی و شرعی مقامی خبر میدهد و رساله جبر و اختیار و غیرها و مجلدات جداگانه از رسایل متفرقه
مثل اسرار نبوت و سراج النبوت و فضائل النبوت و معرکه کربلا و اسرار غفلت و کتاب ظهیر الاسلام
که لایق ملاحظه صاحبدلانست و رساله اسرار عشق و عقل و اسرار محبت و سوالات و جوابات
در فواید و مصالح اکتساب مال انگریزی و رساله ترغیب القران که ده جزو فی دارد و رساله هدایت الهنود
و تقویت الاسلام و رساله کتاب مبسوطه مجلد جداگانه مسمی اسرار حکمت بطور تاریخ و سوانح خاص سلطنت
اوده کتاب مبسوطه مجلد جداگانه بطور تاریخ اوده حسب فرمایش حضرت سپهر رتبت سلطان عالم باقی تارک عالم فانی همام
ابرار و اجدادی که قریب شصت جزو است که در هر فقره اش حسب قاعده کلیه چهار سن تاریخ بر می آید
یکی تاریخ تالیف کتاب دوم سن جلوسی سوم سن تاریخ جلوس هجری چهارم اعداد نام نامی
حضرت بادشاه عالم بی تکلف بر می آید تاریخ تالیف کتاب جواهر الکلام شاعر خوش کلام الطبع
منشی جواهر سنگه صاحب گذرانیده باطلاق تکرار تیر از هر بیان وجه اندراج آن در آخر کتاب
تا محمول بر خودستائی خود نباشد

چون کمال جوهر قابلیت اهل سخن از سخن معلوم میشود و بس که تقریظ این مقالات کلیتره خنثی نوشته است در حقیقت
باظهار جوهر کمال خود مدح خود نوشته است نه مدح مولف کتاب زیرا که حال بی استعدادی و کم مایگی مولف
نه فقط باعتراف و کلام او هویداست بلکه وجه موجه و سبب کم مایگی و عذر کم استعدادی خود نیز بیشتر هم نقد
کتاب بیان نمائی نوشته شد باضمیمه اعتراف مولف و صراحت که اکثر ارباب لب الالباب نامی بوده منقول است بنام
تقریظات کتاب جوهر قابلیت خود بنظم و نثر وا نموده اند در حقیقت مدح خود نوشته اند نه مدح مولف لاجرم نقل همه تقریظات
در این کتاب مطبوع بدین وجه مطبوع نمود که هر چند منظور ارباب معنی اظهار جوهر قابلیت کلی تقریظات بود نه مدح مولف مگر بنظر ظاهر
معنی لفظی صریح مدح مولف کتاب یافته میشد و آن محض خلاف واقع بود لهذا نقل آن همه تقریظات که
قریب نزده صد نسخه را بجز بیاض خود نوشته اند ظهور نمود و دیگر شعری چند که یکی از شعرای مسلم الثبوت بدون
اطلاع در غیبت مولف بعد دیدن تمام کتاب بالاستیعاب بماهیت کتاب بطرز تقریظ و سن تاریخ تالیف

کتابت خاتمه مسوده کتاب بیاخته فی البدیهه نشته داد بنظر اینکه تحریر چنین تحریر مسلم الثبوت را هیچ کم پایه اعتبار و استناد است نوشتن ضرور نمود تا بدین حیله نمونه از جوهر قابلیت اتی آن جواهر الکلام که این جوهر کمال با تخلص فنا هم آن هم با مسمی جمع است بجلوه شهود در آید که مشتی نمونه از خروارست از نجاست که درین کتاب هم در مقام نزهت تجنیسات لفظی و خطی و معنوی این جواهر الکلام این نمونه جوهری بطور نظم و نثر نموده شد که بر جوهر کلام آن جواهر الکلام شاهد عادل باشد فضلاً علیه که انچند اشعار در سن تاریخ این کتاب کمال جوهر او شاهد ثانی است پس بشهادت همچو شاهدین عادلین مشهود است که ادای مضامین صاف صاف مطالب خیز بچنین سلاست بیانی سریع الفهم بدون تعقید و اغلاق در نثر اساتذه اهل زبان هم کمتر دیده شد چه جا که نظم که بر عایت فن قافیه و رعایت شاعری از تعقید و اعوجاج و کذب شاعرانه خلاف واقع خالی نمیباشد که اکذب او احسن او ست

و آن این ست

بچاره کن جهان منشی ظهیر الدین که عالم است و فقیه است و شاعر است و دبیر

همیشه ماند معزز بدور شاه اوده بفضل و علم و عمل هم مشائخ است کبیر

جواز نتیجه طبع گرامیش انشا بر بخیت شیوه خاصه خیال بتحریر

نماند هیچ کتابت که قدر او نشکست بود تمام حدیث و دگر همه تفسیر

بلفظ شسته او هیچ بوی صابون نیست به بسته معنی او نیست هیچ بوی پنیر

پر است پخته عبارات او ز بوی پیاز نداد بوی حلیم این تمام خنس خطیر

چه گوهر است که پاک از عیوب پر ز بهاست چه نخر نیست که وصفش فزون است از تقریر

بود معانی نازک بلفظ رنگینش برنگ جلوه معشوق در لباس حریر

بدیهتاً دم نظاره سال هجری او

نوشت خامه جوهر نکو کلام ظهیر

۱۲۸۲

تمام شد

تقریظ دلپذیر از نتایج افکار مولوی سید تصدق حسین صاحب مصحح ملازم مطبع اوده اخبار

نیایش لاتحد و لاتحصی ستایش را بانتها دبیری کارسازی که نقوش عدم را از قلم قدرت بر صفحهٔ وجود نگاشته و عرائس
معانی را بمشاطگی الفاظ زینت کرده بر منصهٔ لباس جلوه گر ساخته عقل کل با وصف همه دانی در کنه ادراکش حیران
و کروبیان ملاء اعلی دست تفکر را ستون زنخ نموده در ماهیت اختراعش سر در گریبان توسن خیال را
چه مجال که از دائرهٔ عجز پا بیرون نهد و پیک وهم را کجا یاره که درین وادی ناپیدا کنار قطع وزن شود و سه
از دست و زبانی که بر آید کز عهدهٔ شکرش بدر آید و از نثار کلمات طیبات و انثار تحیات زاکیات
پیشکش بارگاه عرش جاه سرور عالم سید بنی آدم ظهیر الوری محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم
که بنور قدوم میمنت لزومش کنج ظلمات چار سوی عالم را مطلع انوار ساخته و نهج علم باطنش که
در تنسیخ مذاهب سابقه پرداخته و مجامد وافره و مناقب متکاثره بدیهه مقبل منزلت منزل مظهر العجائب
مظهر الغرائب وصی مصطفی علی مرتضی الصلوات الله علیه و علی الائمة من ولده اعلام الهدی و مصابیح الدجی
اما بعد اگرچه از بدو ایام الی یومنا هذا الوف کتب و صنوف صحف در فن انشاپردازی و عبارات رنگین
و قواعد دلنشین تالیف و تصنیف شده بمعرض طبع در آمده و باشاعت خود یادگار پیشینگان شدند
اما جناب ... سر خیل منشیان بی نظیر عالم باعمل فاضل اکمل جناب منشی محمد ظهیر الدین مرحوم
بلگرامی طریقهٔ نو بدست آورده کتابی در صنعت بیان انشای قدرت الهی و انشای حقیقی
و انشای معجزات نبوی و انشای کرامات حضرت مرتضوی و صناعیت تلمیع وغیره با نثر تفنی شایسته و عنوانی بایسته
تصنیف فرموده و شائقان علم و کمال را ذوق کلام افزوده و اسم باسمی ظهیر الانشا نام نهاده
فی الحقیقت کتابیست که مبتدیان را قوت علمی و استعداد زبانی دست دهد و منتهیان را مذاق معنوی و لذت
روحانی افزاید کما لایخفی علی العارف الفطن و ناظر الشفن تعریف کلام بلاغت نظامش از حیطهٔ تحریر
و تقریر بیرون است حاجت مشاطه نیست روی دلارام را الحمد لله که این کتاب لاجواب بانتخاب انتخاب
باصرار و استمداد اکثر شائقان در مطبع فیض مجمع جناب مستطاب مشهور نزدیک و دور جناب منشی نولکشور
لازال بالفرح و السرور در ماه مئی ۱۸۸۰ع دوباره تصحیح و تنقیح کامل بحلیهٔ طبع محلی شده حاصل گلگونی فاتا گردید فقط